خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۸۳۳

[illegible] از روی تو [illegible] ٭ بگذار که در روی تو بینیم خدا را
تا نکهت جان‌بخش تو همراه صبا شد ٭ [illegible] دم باد صبا را
هر چند که خوبان همه در راه تو خاکند ٭ حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را
پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم ٭ هرگز اثری بهتر از این نیست دعا را
[illegible] نشستیم ٭ بالای تو تا [illegible] بلا را
از روز که تعلیم تو [illegible] معلم ٭ در لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را
[illegible] عجب نیست ٭ شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را

غزل

[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

اگر فرمان کنی دل [illegible]
[illegible] جانم

غزل

[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۸۳۳

کهی در دل ز بیداد [illegible] / کهی در دل کنم جا [illegible] ز محنت [illegible]
به ره لطف [illegible] درد دل جا کرد خونی کام / که بنشیند [illegible] احتمال هجران [illegible]
[illegible] سینه [illegible] / سینه یاد که [illegible] ز پیکان [illegible]

غزل — محتشم

کیا [illegible] در وادی هجران [illegible]
[illegible] رفت جا و محنت [illegible] بیابان [illegible]
کس ز ره [illegible] خونم کنند ما [illegible] / خدا [illegible] داده [illegible] ما را
نشان ز [illegible] هنوز / از سخت عشق تو [illegible] جهان ما را
درون [illegible] / که [illegible] بلبلان شیدا را
هزار [illegible] خاک افتد / چه [illegible] عشق [illegible] ما را
[illegible] حرکت / [illegible] ز عشق [illegible] هزار [illegible] ما را
[illegible] جان بخشی / [illegible] نگذارد کسی [illegible] ما را

بحر [illegible] دلها [illegible] / خدا داد و [illegible] درد [illegible] ما را
ز غمزه [illegible] / [illegible] ما را
[illegible]

ایضا — وله

[illegible] محتشم [illegible] سوار را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دانم

غزل — [illegible]

اگر [illegible] دل محتشم [illegible] خوبان
[illegible] آشنای [illegible] جانم
[illegible] فغان [illegible] / [illegible] آسمان
[illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible] کس [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / نسیم وصل تو [illegible] جان
[illegible] / [illegible] افتاده دستان [illegible]
[illegible] گل [illegible] جهان [illegible] / نرگس [illegible] خزان [illegible]
[illegible] / [illegible] استخوان [illegible]

غزل — [illegible]

[illegible] ز [illegible] خنده
کو [illegible] زبان [illegible] شرح [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / [illegible] ما را
[illegible] / [illegible] ما را
[illegible] / [illegible] بهار را

غزل — [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
نباشد ذوق [illegible] گرفتاران [illegible]
[illegible] فریاد ما را / [illegible] صیاد ما را
[illegible] / فغان [illegible] فریاد ما را
[illegible] آزادی خدا یا / [illegible] صیاد ما را
[illegible] غم هجران [illegible] / [illegible] ما را
اگر [illegible] نباشد / [illegible] ما را
[illegible] / تماشا [illegible] ما را
[illegible] / [illegible] صیاد ما را
قفس [illegible] در جای [illegible] / [illegible] فریاد ما را

غزل — [illegible]

[illegible] خاست
[illegible] خراب آباد ما
[illegible] صیاد ما / خدا [illegible] داد ما
[illegible] / [illegible] فریاد ما
[illegible] / [illegible] ما
[illegible] / [illegible] مادرزاد ما
[illegible] / [illegible] ما
[illegible] / نباشد [illegible] ما
[illegible] / [illegible] خراب آباد ما

غزل — [illegible]

[illegible] طالب [illegible]
[illegible] ما
[illegible] میباید مرا / [illegible] میباید مرا
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] میباید مرا
از [illegible] / [illegible] میباید مرا
[illegible] / در شب هجران [illegible]

شنیده‌ام که تمنای کشتنم داری   نداشتم ز تو من هم جز این تمنا را
خلاصیم ز غم دنیا کند جبر اندهم   ببیک ز غمزه تیغ تمام دنیا را
کسی که منع من از دوری کند ز تو خوشش   که دانم آنکه ندیدست لعل دلارا را
بروی سبزه خطش باز کرد شانه   کشند که سبزه گرفته‌ست روی صحرا را
نمیکنم هوس دست بوسی تو هرگز   بردن نخواهم از حد خویشتن پا را
چو دیده‌ام تغافل بر روی تو جوان   ندیده دیده و دیدم عذار عذرا را
نیازی این به غلام وجه تمامت عشق

غزل   شاکر
که به است بیک غلامان زکف ما را

کرم دارد باز چون مجمر غم یاری مرا   آتشی افتاده در جان از دل آزاری مرا
همچنین غمنک از پا غمکساری ملذم   غم نخوردم اگر میبود غم خواری مرا
در آرزو کاهیده‌ام چندانکه ترسم بر تنش   از ضعیفیها نماند قدر مقداری مرا
جز جرس کان نیز گاه از روی مهر و وفا ولی   نیست از صاحب دلان در راه او یاری مرا
چون نهم چون آسیا نعمت سر گشتگی   نیست غیر از گرد خود گشتن دگر کاری مرا
غم چو سیه بنده گردن کجی شایسته نیست   وای اگر میبود در عالم خریداری مرا
بسکوت گر بزم از اهل نفاق آمد کرانه

غزل   مخدوم
حلقه چجم لب چنین حلقه ماری مرا

دل بزلفش میکشد شغفت تب تاب مرا   میکند تکلیف هندستان پریشانی مرا
گشت وحشت خانه‌ام بسکه همیشه توام   از وجود غیر فارغ کرد حیرانی مرا
خود نمایی‌ها حجاب چهره مقصود بود   صد در از آتش گشود ظلمات پنهانی مرا
خدمتی محمود ام اصفها نا آن قیس کاش

غزل   بهلا
در هوای خوی گستاخ جنبدی صف ناز مرا

الفت کی عقل در خاطر آید مرا   سبزه سلطان عشقم تا چه فرمان آید مرا
بسکه گم جشن ام که به کوری خواب   لب از نیم بر او ریختند خندان آید مرا
بسته زلف پریرویان شد از عقل   تنگ عمر دیوانه‌ام زنجیر جنبانید مرا
وعده وصل تو ام داده که تسکین دل   تا ز خشیت پیچم دل بی‌تاب میاید مرا
وه که خواهد شد بلا خانه عمرم خراب

غزل   آصف
جان غم فرخم چند از غم بفرستید مرا

ساز آباد و خدایا دل بر آتش   باده تسبیح مهر بیاد تسبیح مسلمانی
چهره لاله رخان بهر تماشا نفروز   بر من آتش کده همیشه بی‌سامانی
روز ما تیره ز خط طاقت جانان سازی   روزی خضر کند این چشمه حیوانی
گوکن تیغ مژه سراندازی ساما نهی   سرو ساما نه که و بد باشد سر و سامانی
آصفی گفت که توحید نکوکور فرمانست

غزل   شیراز
حد و صفت بیاد تسبیح مسلمانی

خاطرم از سرو بی‌هجران تو افسرده است   گر مرا از نرگس بیمار جیب آید مرا
آتش شکفتن در شب هجران دلم   ای اشک گرم از دریا خونبار جیبا باید مرا
خاطرم در عشق او شیع بدنامی گرفت

غزل   صائب
همچو عنوان از کتاب زیب باید مرا

رو سلامت کن ز سرکشی خط عنبر افشان   عکس زنار بنا شیرازه دلها ببر
غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم   چسان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان
کنده چون دام از خاک بوی خوش فریب   ده گرهش که افتد راه آن سرو خرامان
بهشت جسم را هر جان گرفته اسباب اگر   جیب بیرون از خواب آن غیب عرش جولان
در بن دیده پیچ بر که ز عنبر ازخانه خیاب

ایضاً   وله
بشکر بار دارد و تازه زوجاک پیمان

چشم در خواب تو هم از مخ نکلفم سرا   لب از این در خواب دل هیچند مرا رام سرا
هر چه گفت بر نگذشت از دل من نگذرد   هر کدام پنهان نبود خاطر خود دام سرا
بسکه دلسوزی ندارم در غمش از بیکسی   سیل اشکم میکند جان میبرد بیغام سرا
بکدام امید آرم بر سر خشکش گریخت   راه بیرون آمدن از لعل او دشنام سرا
نو بهار آمد که رندان یار در صحن چمن   همچو نرگس آستین آرند بیرون جام سرا
یکی غم دوران خوش از بهر دوازده شریف

غزل   شفیع
گوش دیوانه داند که گوش آرام سرا

زر موش نگار او روی جبار را   نهان بساز تو خورشید عالم آرا را
تولدن که پرورشند عاشقان نگر   ببک نگاه تو بیکباره دین و دنیا را
چهره ور عشق تو سر مشقم زر ز رشته   دگر نشانه مزن کاکل چلیپا را
مجو تو بر هوا اختلاف در شستم   که از ره تو نمیرسد هر بر بار را
بجز نم که لب لعلت از کی آموخت   رموز شیوه جان بخشی مسیحا را
ز غصه مردم و دادم از نگرمو   خبر ز حالتم لبش شوخ ماه سیما را
دیده آتش شوق تو خانه سینه

غزل   بلالی
تا شمع بیاد فنا سرو پا را

بجز نگه نکنم آن سرو قد دلجو را   هر چه گویم به از آن است چه گویم او را
مشنو بهر چه از حق من قول رقیب   که نگو نیست شنودن سخن بدگو را
تیغ بر من چو زنا حیف که بخجر کسی   بهر آزار من رنجه کند بازو را
چشمت ای بی نظر سحر فریبان مفکن   سینه بشکن ای بکن دام علمی آهو را
بسکه دارم الم از جای از دردان او   شب همه شب بر خس خوابم پهلو را
چمن بلا صفت روی نکو کرد ما
بسبب معتقدم این صفت نیکو را

غزل   نیازی   ولف
ببیک ز شمه زلیخی و خوش دل را   چنان که لبک جمون وال لیلی را
نشان که مرغ دلم صید طفل ناوانیست   که دل و بر شکند مرغ ز شیشه دریا را

غزل — محتشم

همچو شمعم دست شبها بر رخ آن آفتاب ⁂ دیده گریان سینه بریان تن گدازان دل کباب
بسته اند از بهر رد بر چهره وصلش پرست ⁂ دل غمین خاطر حزین تن در بلا جان در عذاب
در زمین و آسمان دارند تاب و تب او ⁂ آب شرم آینه روی مه تاب خورشید اضطراب
چشم گرفتم دامنش هردم زنهاکاری که بود ⁂ دست لرزان دل طپان من منفعل او در حجاب
سر ببوم از نگاهی کم الشرود است ⁂ هر زمان لب بر گل کل بر عرق نرگس بر آب
رو که گیرد بعلش جای روی کش بود ⁂ بر تن گل بر سمن رخ نسرین خط مشکناب
مه عذار رشک چمن بر در خورشید بود ⁂ بر تو و دلکش بار بیفتش در خمش مرخواب

محتشم دارد بتی بی رحم که در کیش اوست
رحم ظلم احسان سب بت جور کین کردن ثواب

غزل — جامی

ای برآمده خوبی ار دو حور زلف حمزه حجاب ⁂ بر زبان اهل دل نامم محبوب القلوب
مالب نوشین تو زد لاف از شیرین لبان ⁂ سوزنها از زهر چون لرد بر سرو تن بکوب
با تو هرگز آهوی چین نگار گفت ⁂ خانه را اول کرد دستش جمله کو بروب
با دهانت ار نشان دارد دلم مرنهانت ⁂ لیس لی الا بتی سر قلبی غیر علام الغیوب
لعف با مجنون گرگیم در کتاب عشق حرف ⁂ نبدا الی المولی جمیل العفو غفار الذنوب
کلف محبت گر هوا نه غیر لیلی نیکیم ⁂ تو به اما من یهوی لیلی فانی لا اتوب

جامی ار نشد کار دردی قیمت عقد و صلاح
غزل — رعمم زاهد را تو جم دلبران بالله کوب ⁂ ملا ...

گر دعای دردمندان مستجابست ای طبیب ⁂ از خدا درخواه که آهم خوبست چه خوب است
درد بیماران وانده و عجز پیش مشکل است ⁂ وای مسکین که هم بیمار باشد هم غریب
سر بیالینم زند در وعجز توحید آمد است ⁂ گر سر بالین من شد دمنشان بر خبر دو طبیب
ای صبا جهدی بکن یک شب بی بنده غنچه را ⁂ تا کی ازو دیدار گل محروم ماند عندلیب

چنین بلا تا بامه روحی زعمان سر آمدم
کس مباد از خان وصل ماه روئی بی نصیب

غزل — سعدی

چند گریم از فراق روی خوبت ای حبیب ⁂ راحت عمر من لقائی راح روحی یا حبیب
تشنه وصل توام آب حیاتم کرده ای ⁂ اسقنی من کأس وعد بشرب وصلک یا حبیب
گرچه نقصان می کند عمرم در فراق روی تو ⁂ زاد حبک فی فؤادی لیس ینقص یا حبیب
عشق تو در جان چنین آتش انداز جگر است ⁂ طال لیلی او قرش شل عودک یا حبیب
هر زمان لرزم که عاشق رو مهر کن ⁂ مات قلبی کیف اصبر عن وصالک یا حبیب
در دو عالم کس ندارم جز تو یار غمگسار ⁂ انت عیشی انت قبری انت روحی یا حبیب

سعدی اندر آرزوی وصل تو دیوانه گشت
نعم حبا تعالی لیس غیرک یا حبیب

1

از انتظار مستش پس از این نگاری ⁂ که هوا زمره عشق پیغوا
سیاسیا که خرابست بر آورد امید ⁂ نوکر امید بر ادری امید واری
گذشت عمر بحسرت کلاه چون بلبل ⁂ که در قفس گذراند نوبهاری را
بقتل سوخته خویش اضطراب از حسنت ⁂ مگر کشیده نقاب آتشین عذار را

گرفته است مرا انگشت این همچو شمع آتش
غزل — مرسوقی(؟)
تو مگر ببین چه قدر زنده که قراری را

با غیر چه مبنگری من و تاب ⁂ خون شد جگرم ز رشک در تاب
جیهات از تشنه لب منزل ⁂ شد قافله پیاده در خلاب
در بادیه تشنه لب چه سار ⁂ گم جان ز دیده حسرت آب
از کوی مغان که رود دل ⁂ یک کشتی صد هزار گرداب
مستغرق حلقه بستان او است ⁂ چشم یک شانه ماه پیر در تاب
یک کعبه صد هزار مسجد ⁂ یک قبله و صد هزار محراب

جز وصل چه ز باده شرط مشتاق
ایضاً — وله
رفتار و دم گلشنم بکردار

صبح پیش شور و نبه روز ننگ آب ⁂ جام زرین مو دور از انوار هم چون آفتاب
تشنه فرزند چو می از لعف ما عالم ⁂ لعل شکر بار شکر دارند با هم ما هتاب
زاهد بیجاره تقوی الی یوم النشور ⁂ دست ما ضیقنا و ساقی الی یوم الحساب
چهره شمعها ما مکر منع فراز دهدان رحمت ⁂ تشنه کامی الیوم از کردن منصوب
سقف گردون است عالم هم فراز گلشن ⁂ تا نه کام تا هم جدا ابادر رسی اعتنی ته حجاب
جز به شوخی که از خوش گردون ⁂ مگر دم نبرد ازین بر زمین دعا مستجاب
با نفس آتش قضا فرما که بالا برزند ⁂ دافع آنجی لا جورد خیمه زرین طناب

ریخت باز ملک مشتاق اسیر گل کل پر گل
غزل — محتشم
با نوای ارغنون بزم آهنگ رباب

دی شبش درخواب دیدم با رخی چون آفتاب ⁂ این چنین فرخ شبی دیدم نبینیم بخواب
تشنه آتش بار عمر تیغ و من حیران که چون ⁂ تشنه بنشیند در میان آتش نوشد آب
خانه ها بر باد ده شد از سر حد چشم ⁂ خیمه ها بیرون زند سیل از سرشکم همچو حباب
تا قضا باز از حسن گرم گرد از دست او ⁂ آنقدر در آتش افتادم که افتاد از حساب
ریخت از هم بیکدم چند مریز ملا ⁂ ماه سیما چو سیماب افکنده اضطراب

محتشم مرغ دلم تا صید آن خونخواره شد
صد عقوبت دید چون کنجشک از چنگ عقاب

اند سببی در برشد بار بار برون ... خالیا دیده بخت تو نگو اب شب

غزل ...

ز شوق روی جانان مبتلا در بزم آ ... که شور عشق او چون فتاده بر سرم آ

برو ای ... پروانه ... پا ... کن ... که آن گل ... بر من ... چه عشوه بر سرم آب

تو مهر کن ... تا ... بر من جام از ... صهبا ... تو مطرب ... بنواز ... دلبرم آ

که شور عشق او از ... رود ... اگر ... جام ... باده بر سرم آ

اگر ... کند ... دارم

غزل محتشم

که کرم داغ وصل ... کو بهر ... آب

هزار ... جانسوز که ام شب ... عجب ... رعبت ... روز کرده ام آب

ز شمع ... ارتابت ... تا روز ... چه کر ... سوز کرده ام شب

هزار شعله ... ام ... چه کا ... شعله افروز کرده ام شب

شاد ... سیه کرده ام تا روز ... دعای ... که ام شب

زکار ... دعا ... مانده ... حوالت ... که ام شب

روان ... در صد ... ز دیده ... اندوز که ام شب

دلم ... محتشم ...

ایضا ... ولی

که ... طالع ... فروز که ام ... شب

در انتظار ... امید ... نیامدی ... انتظار شب

کجا شدی ... امید ... دیدیت تا روز ... دو دیده بر ... چشم اشکبار شب

بچشم ... تو ... نه خواب ... قرار شب

درین خیال ... دل نواز ... شکفت ... دلم ... هزار ا

شنیده ... بار ... کرامت ... بیچاره ... زار شب

لبم ... امروز ... هزار بار شب

چو شمع محتشم ... دلسوزی

غزل وحدت

... سر بالین او ... شب

زلف عنبرین ... صد دلو ... شب

برقم ... شمع ... پروانه ... را

باشد ... نرگس ... مستانه ... شب

بیا ... خاک ... صبح صد ... را

بر آید ... دارم ... بدن ... جام ... شب

... بهار آید ... وحدت

غزل محتشم

... سر ... و سماع ... شب

زخش ... هزار ... در ... شب

... نگاهی ... آن ... شب

... غمزه ... جان ... شب

... وصل ... شب

... جام ... حرام ... کردی ... شب

... کرد ... شب

غزل محتشم

نه مسیحان ... خون ... که مستر ... کباب

کار ... حلقه ... انجمن ... عقاب

شه ... عشق ... بدست ... میکند ... خضاب

چهره ... گلاب ... عشق ... کشتن ... خواب

... نسیم ... اگر ... گرد ... بسر ... نقاب

تو که داری ... شور دل ... فدا ... خواب

محتشم ... تیغ ... دادی

... کو ... ثواب

غزل زاید

شمع افروز ... شب ... دم ... شب

دم ... آن ... آید ... عذب

ازین درون ... عشق ... افتاد ... شب

که ... افلاک ... آورد ... شب

... که ...

غزل طب

... جواب آ

... جواب ... نقاب ...

... ماه ... نقاب ...

... زوال ... ماهتاب ... آفتاب ...

... محشر ... آب

... تیغ ... حساب

... چشم ... آب

... ایمان

غزل رحیم

... شب ... آب

... چشم ... شب

... شب

... شب

... شب

... آب

... رحیم

غزل اهلیسی

... آب

... خراب

... آب

... شب

... شب

زیبا بس که زنهار چشم اندر صید افکنی ... | وز چشم مخمور ای جفا کیش ... بر ما در ما

غزل — بلالی

شب هجرت مرگ خویش خواهم هم جدا از تو شب
اجل روز رسوم خواهد آمد گو بیا امشب

برون خانه در کاهت نگاهی می‌کنم ... | ملالم حیف شب با ید گو خوش از این بهانه یا رب
دل جانا که نخواهم ازین ... از غم تنگم | دگر بار از شب هجران چه می‌خواهد زمانه یا رب
چنین در دیده کز ... ندارم بخواهم ... | بیا بنشین جان خواهم چه امروز یا امشب

غزل — قصاب

شب ای مه با رخ در افکنده از زلف بلا ما را
درین شب‌ها هلال آفتاب از هم جدا امشب

سر کوی ... چو اگه از ... که نمیرم امشب | که همچون شمع ... سوزم روشن امشب
لیکن جان من در استغنا نظر کردی | ز مژگان تو کل اشک ... در بر امشب
ز جان افتاده‌ام چون ... از شوق او فغان | مگر از شرم کل با بلبل درد است امشب
مه ستاره شد تربت خاکم نور بر سر | لگد افکن ... با تو در محفل امشب
وز شب مجلس ... پروانه در محفل | نشستن ... تو از گرد توکشتن امشب

غزل — جامی

تمانده در غم جانان که ... یار من
تو چنین ... که بر روز ... امشب

تو که در دست ما ... | جفا و هر چه رسد از تو دلپذیر منست
زخود ... تسلیم ... خود چهره خوش | چه ... تو نهان اگر در ضمیر منست
کسم ... تو جان ... خون تو شاهی | چه التفات بود ... تحفه ... حقیر منست
همین ... که ... | نگاه ... کرد ... که اسیر منست
چو ... که ... غم ... | سرود ... فلک ... منست

نگار من که در الفت گوی ... ببهلو | چنان ... که ... حریر منست

ایضا — ولی

اگر ز بام ... افتادم ... از غم عشق
جفا که ز رحم کرم دوست ... منست

جفا تو که ... از وفا ... | همه عنایت لطف ... منست
وفا که ... مشکل ... | ... جفای تو کمان ... از زبان منست
چه ... وصل ... | بداغ هجر که ... منست
... که ... | که دوست ... تو نهانی منست
خوش آنکه رحم کنان ... رقیب ... | مرا ... که ... منست
مرا ... روی ... صفت | رقیب ... افتاده در ... منست

غزل — ... پور

مکو ... ناگهان ...
که عمر ... گذشت ... نه

این چه حسن ... و دلبری که تراست | این چه غوغا و مشتری که تراست
عذر ... که خون ... | این چه میل ... که تراست
ماه ... زمستان کند معزول | رخ چون شمع خاوری که تراست
غیرت آفتاب خواهی شد | این سر ذره پروری که تراست
... کس ... | آه از زیر زلف ... که تراست

غزل — وحشی

... بود ... شب پرور
... که تراست

... نه ... رفت | تو ... که از تن جان من رفت

اگر چه ... چو من ... | و از دست تا افغان من رفت
سر و سامان ... | تو چون رفتی سر و سامان من رفت
چو دیده از ... به هم زدم ... | چه اشک از ... من رفت

غزل — ...

از آن پیچیده بجو چون مار ...
... کعبه ویران من رفت

تو سلطان ... با کس ... | ... دیدار بشد ... نیست
ازین ... دانم که ... | نمی‌بینم که با او ... نیست
به هر کس ... این ... هست | ... همین ... نیست
رقیبان ... | در آن ... جانبت
جدا ... از وصل یاری | ... رقیب ... جدا نیست
جفا و جور ... کرم از خلق | ... تو ... ترس از خدا نیست

غزل — جامی

... رفته‌ام ...
... تحفه ... نیست

... دل ... که اکنون ... نیست | جز دل ... هم از غمت آزاد نیست
که توانم ... | جز ... تو ... نیست
چون کنم قصه ... | چون کنم ... جز ... نیست
از ... اندوه ... | کین ... فریاد
از ... زخم ... جان ... افغان | ... طاقت فریاد
... بینم ... دل ... | مهر ... عاشقان ...

غزل — کلیم

... داد
... خون ... داد

از ... زلف ... گرفت | ... سر زلف ... گرفت
... عشق ... | خلعت که ... گرفت
با عارض تو چهره ... شمع ... | ... گرفت
بر روی ... | اول ... موج ... گرفت
معشوق ... | سروی که قد کشید ... گرفت
دارم ... | سر ... گرفت

غزل — شرر

... گرفت ...
... آتش ...

چشم ... | ... نشان گرفت
... | ... آشیان گرفت
... | ... عنان گرفت
... | دست ... گران گرفت

غزل — کلیم

امروز ... جهان
... زبان ... گرفت

دلها ... گرفت | از ... گرفت
با اختیار ... | ... عنان گرفت
... | ... هفت آسمان گرفت

ای سینه از که همه باید نگاه کرفت ∴ یکبار ساغر از کف ما میتوان کرفت
در زلف کن که صباح سراغ دلم کنی ∴ در شب جانب ز آتش نشان کرفت
دایم زمانه در پی تفتیش حال ماست ∴ بو سه راه زن خبر از کاروان کرفت
هرزه روا ز حقیقت این ره الحکمه ∴ نتوان سراغ کعبه ز ارباب روان کرفت
حال کلیم عیش کوارای او مپرس ∴ کر آب جو رود در کلوی سبو اکر نرفت

غزل ∴ ظهیر

غم راج جبین خم زلف تو شکست کرفت ∴ رخ تو آینه از دست آفتاب کرفت
تو آفتاب حسنی ابر و هلال ابرو ∴ تو چون سوار شدی ماه نو رکاب کرفت
تو چون نقاب ز عکس کنی بچهره از لعل سیاه ∴ فغان ز خلق بر آمد که آفتاب کرفت
هر آنکه روی ترا در عرق نظاره کند ∴ توان ز شبنم مژکان او گلاب کرفت
بکو کوار که پر دیده ام صیاد دیکر ∴ در آن جزیره که جای تو بود آب کرفت
پس از وفات تو ... دست باغ ظهیر

غزل ∴ کلیم

فغان کرد و شیش جامه ... انشان کرفت
بلبل بهار رفت داغ از لبش دلدار رفت ∴ وقت است مرهم جوش ... بازم سوخت حسن کرفت
هر کس ... یارکان کله ... ∴ سر و بی از خاک نتوان سایه ... کرفت
... کردی افلاک انجم از کی ∴ خاطرم در بزم عیش از کردش ساغر کرفت
کلستان چون سایه ... ∴ تا کل ساغر از او چیدم کل دیکر کرفت
اشک از چشم از لخت جگر سودا ... ∴ طفل چو سر نو رنگ ... کرفت

بسته که در کار عاشق ... کام دوست ∴ رشته نتوانند که در ... کره در ... کرفت
رنجیده و تعلیم از ... حسرت ... هنوز

غزل ∴ شاهی

... ز ... دل ... کرفت
کل عذار تو از لاله ... ∴ دهان تنک تو ز غنچه کار تنک کرفت
متاع ... هر چه ... غارت کرد ∴ سپاه حسن تو آن قلعه را بجنک کرفت
غرور طفلیش از ... ∴ که شیشه دل دیوانه را بسنک کرفت
زبس ز حسن ... ∴ ... زبانم بکام رنگ کرفت

غزل ∴ ...

...

نبالم در قفس ... ∴ از آن نالم که ... در کلستان نیست
جفا ... ∴ ... خاطر ... بداماننیست
در این وادی ... ∴ صبا ... هر سو کردی از خاک ... نیست
کشیدم ... ∴ خدا ... کر ... نیست
... از رشک ...

غزل ∴ محتشم

... در د ...
... ∴ ... جانا ... بالاست
از این ... ∴ ... جان ... دربانیست

توانم از ... عشق ... ∴ ... بمیرم ... ناتوانیست
خوش ... ∴ ... در تماشاست
چو ... ∴ ... ز جور ... است
چو ... عشق ... ∴ ... داغ ... کرد ادا
چو ... اینکه جان ... باد ادا

غزل ∴ کلیم

... چشم ... است
دل ... ∴ ... کرسات
سیاه ... ∴ ... شکست ... کرده ... کاست
... ∴ چه ... کر ... دخار رو ... است
رخ ... ∴ زند کره بر دو دل حلقه زلف ... است
... خواهم ... ∴ که کردی ... ماند در ... است
تمام ... ∴ زخم ... مرهم ... است
مکر ... ∴ ... شهید است
کلیم از ... تراد ادم

غزل ∴ جامی

کرد ... بسا ... است
بر آسمان ... ∴ ... آسمان نیست
ای ... ابرو ... ∴ ... چشم ... است
کم ... ∴ ... ز ... است
لعل تو جان ... ∴ ... جان نیست
... ∴ کاشتم ... کلستان نیست
خوی ... ∴ ... جان ... است
یک بوسه وعده ... ∴ ... است
... ∴ یا رب ... است

غزل ∴ شاهی

... زبان ... از زبان ...
هر شب از ... میکنم ∴ ... میکنم
میکنم ... ∴ ... میکنم
خواهم ... ∴ ... دست ... میکنم
هر شب از ... ∴ ... شمع ... میکنم

غزل ∴ فغانی

... در ... فغانی
... سلطان تظلم میکنم
هر زه ... ∴ ... است
پس ... ∴ ... است
دانست ... ∴ معشوقه ... است
از دیدن عاشقان چه ... ∴ ... است
در عشق شکر لبان فغانی
کس از ... خواب ... است

وحید

چشمش دست تیر از ابرش [illegible] ❀ سایه‌لبون بروی خوبرا به از صد زیور است

خوی معلوم دخط میکویه که روی نازنین ❀ چین بروی مردم دنیا کجی هنر است

از خطای طبع نشنیده جهری کسی ❀ زر ز خطا بر نیاید است تیر بی پر است

چون ز نشتر اعرابی هیچ با او عرفان ❀ رکنبدی جان من بیند خوشتر است

آب حالت بود در جوز و دشمن نکنیت ❀ جنگ با آتش توانه کرد هیزم ناتر است

هیچ چیزی نیست بهتر در جهان از خوی خوش ❀ آب کوهر در صدف نقص بهای کوهر است

کورت معنی ابجد بجهین کسوت هم ❀ چون نهی دفتر ز جیب ما بهر سر مو است

سکه از ظلم شد و ز ستم برزیر دست ❀ آن زنده فرزند او آزاده چهره از نو مر است

آسمان سفره خوان سلا فوازش میکند ❀ زان بدست ... کبرش

چون نباشد دخل خرج خویش نواهمه دار ❀ تنگ میباشد زبان انکو کشاد و از است

... عنوان معین از برای شعر فهمان میکنند ❀ دختر هر کس ز جیبه ... مفت شوهر است

بس که از گفتن که چون چه جزو در گذشت از حد وحید

غزل ❀ طبع صاحب ملد ... هر بیت ❀ جامی

بکتاب سفر آن ترک تند خو رفتست ❀ جزو هیچ ... از کدام سو رفتست

بکوش از چه رسیدن بانشوان بی ❀ کشم بدیده غبار رهی که او رفتست

بهشت باغ محوان بغیب مرا زین پس ❀ که با جمال وی از باغ رنگ و بو رفتست

نداد کس خبر از عمر رفته خویشم ❀ اگر چه عمر عزیزم بجست و جو رفتست

غزل ❀ بروز حشر مگر سر برآورد جامی ❀ مشتاق

که زیر خاک ز غم هجران بخون فرو رفتست

بکوی یار کلاه باید در گل نشاده است ❀ افتاده با بگذر ما منزل افتاده

چگونه آورد او را بدام بیچو منی ❀ که مرغ زیرک صیاد و قابل افتادست

خوشم که کار ... ❀ ولی ز عقل عجب سخت مشکل افتادست

بحال ... ❀ ز تیغ جور تو صد ... بسمل افتادست

غزل ❀ ... اگر مشتاق ❀ مشتاق

بدین ... که در ره بالی افتادست

برون رحم که در مانده ... افتاد ❀ کدام عقده چه ابرو که مشکل افتادست

دلی ... ❀ که هر دو ... افتادست

دلم ز کوی بتان ... ❀ ... افتادست

... ❀ کدام قطره ... افتادست

... ❀ ... منزل افتادست

... ❀ ... محمل افتادست

غزل ❀ ... مرغ دل مشتاق ❀ سعدی

... افتادست

... ❀ ... افتادست

جز ... ❀ ... افتادست

بدل ... ❀ ... افتادست

... ❀ ... افتاده

هر کس غم هوس با خاطر باشد ❀ کمر ... هوس افتادست

شد با جمال پراکنده کو آن داند

غزل ❀ که همه عمر بکوکان کسی افتادست ❀ عنوان

تنم از درد چنیدان ناتوان است ❀ که موی پیکرم بار گران است

بیا ای گل که تا رفتی ز گلشن ❀ چمن بی تو پر از گل فغان است

اگر در سر هوایی هست ما را ❀ هوای خاک آن آستان است

غم پیری نباشد هیچکس را ❀ که در ایام او عالم جوان است

از آن راز دل پنهان ... ❀ که در دل هرچه دارم بر زبان است

نباشد ... در آشنایی ❀ اگر باشد تکلف در میان است

چه سان خسپد ... ❀ که خورشید است و بر عالم عیان است

تصور کن بهر نوعش که خواهی ❀ که گویم ... یا آنچنان است

بیاد ... روی او ... ❀ تنم تا ... لبریز جان است

ایضاً ❀ ... ❀ ولیه

... زجان است

ستمگارا ... ❀ باین شیوا دلها فراوان شکست

... آن لب تبسم ... ❀ که بازار شوق نمکدان شکست

... ❀ ... گلستان شکست

دل من عزیز است ... ❀ به مستی ... نتوان شکست

خموشی ... ❀ نفس بر لبم ... شکست

... آمد ره ... ❀ ... نتوان شکست

غزل ❀ درین بزم ... ❀ کلیم

و ... چون دل ...

فراق ... ❀ ... ریخت

چو ... ❀ ... ریخت

... ❀ ... ریخت

... ❀ ... ریخت

طبیب ... ❀ ... ریخت

... کلیم

غزل ❀ ... ریخت

... است ❀ ... است

... ❀ ... است

... ❀ ... است

... ❀ ... است

...

غزل شیب

ای نو بهار عارض تو رشک لاله زار ... شمشاد و ناز پرور باغ بهار کیست

در گلشن جمال عجب نوگلی ولی ... شاه کدام مملکت و شهریار کیست

بی او مرا نه صبر و نه آرام نه قرار ... تا او قرار بخش دل بیقرار کیست

بی او مرا بپرست ز خون جگر امید ... او سرخوش لب لعل که خوشگوار کیست

در خانه که تیرگی سرودم از غم دگر ... پیر کدام مجلس و شمع مزار کیست

من در فراق او همه شب در میان خون ... تا سرو ناز پرور من در کنار کیست

راضی نیم که لاله بر دمد ز تربتم ... تا کس نخواند این که دلم داغدار کیست

صد جای پیش خنجر زد دل کو ستم ... این صید خسته گرفته ندانم شکار کیست

غزل ... نظیری

پنهان بکس چو گشته تیغ غمزه شیب ... دانند مردمان همه کاین زخم کار کیست

این پیش خیل کلهمان از سپاه کیست ... این قبله که کج شده طرف کلاه کیست

دامن کشان چو ابر بگلزار می‌دمی ... تا آب نرگس که و برق گیاه کیست

می بینمت که نمی آرد ... لیکن که بهای تیغ ز زهر نگاه کیست

گفت میکشد بزلف و میگویدم کسی ... کان زلف در هم از اثر دود آه کیست

دایم بپیش از سر انگور ... یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

آن ابروی کشیده کمان از چه خانه است ... و این غمزه گرفته کمین در چه جاه کیست

از کف بقدر دامن دشت نمی‌دهم ... دانسته ام که گرشه چشمت براه کیست

کو سر تو کشتن و مردن گناه من ... و دیدن چنان در هم نگران گناه کیست

غزل ... سایب

چندین نکو ز نظیری خون من لطف بخشش ... خلق نغان کنند که این داد خواه کیست

غزل سایب

فراق لاله رخی از بنا تو ام ... مهی بداغ جدایی جدا ز جانم ساخت

چو دلنگی نشسته فلک تو مسند ... که ناامید از آن خاک آستانم ساخت

فتاده در قفس غم ... که اقتضای قضا دور از آشیانم ساخت

... یار عنبرین بو ... که غم جان تو ... جانم ساخت

غزل ... سعدی

... چشم ز ساغر ... سوادی ... نامم ساخت

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت ... که یکدم از تو نظر بر نمیتوان انداخت

... ... چه فتنه در دل یاران مهربان انداخت

... ... که روزگار حدیث تو در میان انداخت

بباغ بلبل مستان ... ز رشک ... در بوستان انداخت

تو در کنار ... ... که دشمنم ... در زبان انداخت

هزار حیف ... ... دریغ باشد ... آسمان انداخت

غزل ... خواجه حافظ

همین حکایت ... بوستان ... ... که سعدی از ... جانان ... جان انداخت

کدام سنگدلت شیوهٔ جفا آموخت ... که نازنین تو ... جان ما آموخت

کمان صبر همان ... ... که خوبان تو مرا ... جفا آموخت

... ستمگر ... ... ز غمزه ... که ... شیوه از کی آموخت

... ... دعا آموخت

چه روز بود که ... خیال تو ... چشم ... که ... آشنا آموخت

غزل ... محتشم

الهی که شود از رخ جنس ... کری ... ز دیده ... اراست

ز نیش ... ... اراست

بطلعم ... ... مبادا ... ... ست

چو در ... ... مبادا ... ... ست

ز ... ... مبادا از قطع الفت ... ... ست

دل ... ... مبادا ... ... که ... زلف ... ...

غزل ... جامی

الهی محتشم ... ... ز ... بیانست

کس از خوبان ... هرگز ندیدست ... جز این ... هرگز ندیدست

گشنه ... آن ... چشم ... که بیداری مرا هرگز ندیدست

دلم ز آن چشم جادو شیوه ... که آهوی ... هرگز ندیدست

خراش دل ... ... ز خار ... هرگز ندیدست

غزل ... فیض

... باشد ... خوبان ... جامی ... ز آن ... هرگز ندیدست

... چشم ... ... فتنه ... ... هم ... نهانست

... ... ای ... ... نهانست

... از وصال ... ... کار ... ... جان ... ... جانانست

... ... لاف عشق ... عشق ... نهانست

غزل ... صادق

جان و دل اسیر دارم ... ... نهانست

... ... کارست

... ... در کار نیست

... ... نیست

... ... که ... ... نیست

غزل ... جامی

... ...

... ... چشم ... ... کیست

عاشقان ... ... چرا ... ... کیست

جفا کردم ... ... کیست

تا ... ... کیست

غزل ... نظیری

... ... کیست

داغ دل در عشق افسردن نمیداند که چیست ... لاله ... ... نمیداند که چیست

خنده بر حالم مزن ... ... دامن از خون دل افشردن نمیداند که چیست

عشق از ... ... صبر ... ... آوردن نمیداند که چیست

زخم ... ... هر که تیر او خورد مردن نمیداند که چیست

... ... نمیداند که چیست

... ... دل ... نمیداند که چیست

غزل ... شیب

از ... ... نظیری ... ... آب ... خوردن نمیداند که چیست

کدام جلوه که در سرو سرفراز تو نیست ‌ ‌ کدام فتنه که در جلوه‌های ناز تو نیست
مکن نگاه که درویش را رقیب غرض نیاز ‌ ‌ که ناز هیچ کرا حاجت نیاز تو نیست
دلا اشارم فراق از نیاز هجر مترس ‌ ‌ که روز کوته او جز شب دراز تو نیست
رسیده جنس خوش [illegible] ‌ ‌ نیاز اهل محبت کم از نماز تو نیست
بگو که عشق بلا ساخت [illegible]

غزل ‌ ‌ عنوان

[illegible] نگار سازی تو نیست

غم همه مرا [illegible] ‌ ‌ گرم رسیده همه جواب آه و زبانم کیست
برق [illegible] ‌ ‌ ابر کیست در [illegible] شوق و درون مالکیست
هستند در هوای تو مرغان شکسته بال ‌ ‌ [illegible] زنگ حجاب [illegible]
جانها اسیر دام تو [illegible] ‌ ‌ رامند صید ما همه اینجا [illegible] کیست
سیلاب خون شده از هر طرف روان ‌ ‌ تیغ جفا کشیده عاشق کشندگی کیست
سرگشته اند عاشقان در تلاش رزق ‌ ‌ آگاه نیستند که روزی رسان کیست
[illegible] بر آمدن [illegible]

غزل ‌ ‌ نظیری

عنوان [illegible] زمانه کیست

این پیش [illegible] که سلطان [illegible] کیست ‌ ‌ وین [illegible] که شده طرف کلاه کیست
دامی کشان چو ابر [illegible] ‌ ‌ [illegible] نرگس که و برق نگاه کیست
با هم [illegible] ‌ ‌ یاران [illegible] این جلوه‌گاه کیست
آن ابروی کمان کشیده از چه [illegible] ‌ ‌ وین غمزه گرفته کمین در پناه کیست

گرم تهمت کند [illegible] ‌ ‌ آن [illegible] سعادت گواه کیست
[illegible] ‌ ‌ ویران [illegible] گناه کیست
[illegible] نظیری [illegible]

غزل ‌ ‌ وحشی

خلقی فغان کشند که این [illegible] کیست

یا رب مدرس فرمن [illegible] کیست ‌ ‌ با او که شد رفیق که همراه کیست
او همچو ماه خیمه بسر منزل که زد ‌ ‌ وز مهر [illegible] زند و همزبان کیست
او سالک [illegible] ‌ ‌ تا با که [illegible] گشته و هم داستان کیست
[illegible] ‌ ‌ یا رب [illegible] کشش آه و فغان کیست
وحشی [illegible] جان [illegible]

غزل ‌ ‌ عنوان

آن کز غم [illegible] فراق کیست

[illegible] ‌ ‌ [illegible] تهمت آلود [illegible]
[illegible] ‌ ‌ این [illegible] الکوم
این [illegible] ‌ ‌ [illegible] کف [illegible]
[illegible] ‌ ‌ آرزوی [illegible] گل از [illegible]

دل ز نیست [illegible] ‌ ‌ [illegible] نوازان را [illegible] آموخت
[illegible] حافظ [illegible]

غزل ‌ ‌ سعدی

[illegible] والقبی [illegible] آموخت
[illegible] دلبری آموخت ‌ ‌ عتاب و ناز و جفا و ستمگری آموخت
اگر [illegible] ‌ ‌ [illegible] لاغری آموخت
[illegible] بازار آفتاب قمر ‌ ‌ [illegible] بندگان تو مشتری آموخت
[illegible] ‌ ‌ در آب دیده سعدی شناوری آموخت

غزل ‌ ‌ خسرو

[illegible] روشن
[illegible] شیوه از پری آموخت

[illegible] ‌ ‌ [illegible] ناتوان آموخت
[illegible] ‌ ‌ [illegible] در جهان آموخت
[illegible] رسید در عالم ‌ ‌ [illegible] خورشید در جهان آموخت
[illegible] ‌ ‌ [illegible] مهربان آموخت
[illegible] ‌ ‌ [illegible] خسرو مسکین [illegible] آموخت

غزل کمال

[illegible] ‌ ‌ [illegible] آموخت
[illegible] ‌ ‌ [illegible] زمان آموخت
[illegible] ‌ ‌ [illegible] آموخت
[illegible] ‌ ‌ [illegible] آموخت
کمال [illegible]
[illegible] آموخت

غزل شاهی

کدام عشوه که در چشم پرخمار تو نیست ‌ ‌ کدام شیوه که در زلف تابدار تو نیست
[illegible] ‌ ‌ هیچ گوشه [illegible] که یاد کنار تو نیست
[illegible] ‌ ‌ هزار بار [illegible] کار تو نیست
[illegible] ‌ ‌ در این مقام [illegible] اختیار تو نیست
اگرچه در ره عشق تو خوار [illegible] شاهی

غزل ‌ ‌ کوکبی

هنوز بر دل [illegible] غبار تو نیست
کدام دل که [illegible] ‌ ‌ کدام دیده که در آرزوی روی تو نیست
کدام حسن بلاحت [illegible] ‌ ‌ [illegible] چشم و رخ نکوی تو نیست
[illegible] ‌ ‌ [illegible] کوی تو نیست
[illegible] ‌ ‌ [illegible] خوی تو نیست
[illegible] کوکبی [illegible]

غزل ‌ ‌ لسانی

[illegible] تو نیست

[illegible] ‌ ‌ کدام فتنه که در چشم پر خمار تو نیست
[illegible] ‌ ‌ [illegible] اختیار تو نیست
هزار [illegible] ‌ ‌ [illegible] انتظار تو نیست
[illegible] ‌ ‌ [illegible] روزگار تو نیست
[illegible]

غزل ‌ ‌ [illegible]

[illegible] کار تو نیست

[illegible] همچو گل [illegible] ٭ در بحر جهان [illegible] عبث
عالم [illegible] ٭ [illegible] عالم [illegible] عبث
[illegible]
از [illegible] عنوان [illegible]

غزل ٭ فیض

ای تو ما را راحت جان الغیاث ٭ درد ما را درد و درمان الغیاث
ای رسیده هر گروه پروری ٭ [illegible] سامان الغیاث
قایم آل محمد دست گیر ٭ بی نوا افتان خیزان الغیاث
کار شرع از دست شد بیرون تمام ٭ تازه ساز آیین ایمان الغیاث
خون ما خوردند این [illegible] ٭ مهدی هادی دوران الغیاث
فیض شد دلتنگ صحرای فراق

غزل ٭ حافظ

مونس دل راحت جان الغیاث
درد ما را نیست درمان الغیاث ٭ هجر ما را نیست پایان الغیاث
دین و دل بردند قصد جان کنند ٭ الغیاث از جور خوبان الغیاث
در بهای بوسه جانی طلب ٭ میکنند این دلستانان الغیاث
خون ما خوردند این کافردلان ٭ ای مسلمانان چه درمان الغیاث
همچو حافظ روز و شب بی خویشتن ٭ گشته ام گریان و سوزان الغیاث

غزل ٭ جامی

قدسیان [illegible] سر گردان [illegible] اند ٭ [illegible] عاشقان [illegible] بیرون [illegible] اند
[illegible] جانان [illegible] ٭ [illegible] لب [illegible] اند
[illegible] ناز ٭ [illegible] اند
[illegible] ٭ بلبلان [illegible] اند
در دل [illegible] ٭ [illegible] اند
از خیال [illegible] مردم چشم ما ٭ [illegible] اند
[illegible]

غزل ٭ حافظ

[illegible] اند
صورت خوبت [illegible] ٭ [illegible] اند
[illegible] ٭ [illegible] اند
کار زلف [illegible] ٭ [illegible] اند
از خط و خال و جمال عارض [illegible] ٭ [illegible] اند
خط [illegible] ٭ [illegible] اند
[illegible] ٭ [illegible] اند
[illegible] ٭ [illegible] اند
حافظا [illegible] حقیقت [illegible] عشق
[illegible] اند

دل [illegible] شد ٭ [illegible] شد

[illegible] ٭ از آن [illegible] شد
[illegible] ٭ [illegible] شد
[illegible] ٭ [illegible] شد
[illegible] ٭ از این جان [illegible] شد
صدای [illegible] ٭ [illegible] شد
صدای [illegible] ٭ [illegible] شد
[illegible]
از آن [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند
اگر [illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند
[illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند
[illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند
[illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند
[illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند

غزل

[illegible] ٭ [illegible] خواهد ماند
[illegible] ٭ دلم [illegible] اضطراب افتد
دلم [illegible] ٭ [illegible] شراب افتد
[illegible] شراب [illegible] ٭ [illegible] کباب افتد
[illegible] خورشید [illegible] ٭ [illegible] آفتاب افتد

غزل ٭ خرد

[illegible]
روا مدار که [illegible] در عذاب افتد

[illegible] در جهان افتد ٭ دل [illegible] افتد
[illegible] ٭ [illegible] افتد
[illegible] ٭ مبادا در جهان [illegible] افتد
[illegible] ٭ [illegible] افتد
[illegible] ٭ [illegible] جهان افتد

غزل ٭ عصمت

[illegible]
[illegible] افتد
[illegible] ٭ [illegible] در جهان افتد
[illegible] ٭ [illegible] بوستان افتد
[illegible] ٭ [illegible] زبان افتد
[illegible] ٭ [illegible] میان افتد
[illegible] ٭ [illegible] زیان افتد

غزل ٭ حداد

[illegible] افتد
[illegible] افتد
چگونه جان [illegible] ٭ [illegible] عیان افتد
[illegible] ٭ [illegible] افتد
[illegible] ٭ [illegible] آسمان افتد
[illegible]

غزل ٭ ضعیف

[illegible] افتد
[illegible] ٭ [illegible] در جهان افتد
[illegible] ٭ [illegible] افتد

دلشکار ایکی می‌توانم کرد ن ؛ کر چه سان دل ز فراق تو نهان میسوزد

غزل — ابدال

دم مزن سوی از هجر جانا دهنش ؛ کز لا دل دگر از آه و فغان میسوزد

امشب چون شمع ز تب تا سحرم میسوزد ؛ سوخت پروانه صفت غم دل و جانم میسوزد
هجر او آتش سوزان بلا [illegible] ؛ آتش هجر ز پا تا سرم می سوزد
داغ دوری تو آتش زده بر جان و لم ؛ لاله‌سان جان و دل هم جگرم میسوزد
یار شمع است چو پروانه و دیده مرا ؛ کف آتش که او در نظرم میسوزد
دربدر گو چه ابدال ز اسوز عشق ؛ آتش عشق دگر در بدنم میسوزد

غزل — حاجب

تو سزاوار جفا تقسیم کرده ؛ ما را مهر و محبت [illegible] حاکم
ترا هم پیشه شیرین نمودند ؛ مرا همکاری فرهاد حاکم
[illegible] غیرت خورشید کردند ؛ قدرت سلاطین شمشاد حاکم
قدرت سلاطین قمر افزیده ؛ دلت [illegible] سختی فولاد حاکم
تو مصحف خویش بنشین [illegible] مارا ؛ تن زار و دل ناشاد حاکم
پریشان شد [illegible] دلم را ؛ چراغ خانه صیاد حاکم
بکی حاجب شیرین نخیزد کلاس ؛ زفیض قدرت استاد حاکم

غزل — دردی

تا زلف بر رخسار او بر سیم افتاد ؛ صد عاشق دل خسته بهر بند افتاد
بسیار جفا دیدم از آن نرگس جادو ؛ تا سوی من دل شده او در نظر افتاد
از تاب می افتاد عرق بر گل رو یش ؛ چون قطره شبنم که بگل برگ تر افتاد
با لعل تو هنگام که خورد می ز لب ؛ خونابه حسرت شده از چشم تر افتاد
[illegible] در نظاره لطف ... ؛ کز باده لعل تو ز [illegible] افتاد
دل آمده نظر بر رخ آن سیمبر افتاد ؛ حیران شد از شوق رخ تو بنظر افتاد
از سینه شکسته من ... [illegible] ؛ فریاد که غم خانه عمرم بسر افتاد
با ماچه در افتاده این محنت ... ؛ با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
افتاد بجان همه کس آتش عشقت ؛ در جان من اما ز همه بیشتر افتاد
از کوی تو مشکل که برد جان سلامت

غزل — زاهد

چون روشنی از آنکه بکوی تو گذر افتاد
از بسکه بکوی تو سراپا نظر افتاد ؛ ننهاده دلم پای در این کو بسر افتاد
هر جا که گروه از تیغ تو از دم در جگر افتاد ؛ [illegible]
دوشینه هنوز از رو تیغ تو دارم ؛ با آنکه خدنگت بدلم کارگر افتاد
از آن نکوی صاد ده لحظه نشد ؛ در جستن تو که بکوه در بدر افتاد
در غفلت زاهد از جهان [illegible]

غزل — سعدی

بار اهل نظر هر که در افتاد بر افتاد
باز این دل غمدیده بدام [illegible] افتاد ؛ بس مرغ همایون که بدست نظر افتاد
این طرفه که راز تو بگفتم نگفتم ؛ مانند خبرم در همه شهر این خبر افتاد
لطفی کن و تیری دگرم سوی دل انداز ؛ کان تیر نخستین ز دری بر جگر افتاد
پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است ؛ چون رسمت که در عهد تو این رسم بر افتاد
شاید که برویند همواره سرو خرامان ؛ زان سایه که از قد تو بر رهگذر افتاد
نظم چو ابر زنم از گفته سعدی ؛ بل این دو غزل خوشتر از آنکه در افتاد
این لاف ... در خور دکان ... لطفی

غزل — حسن

بار ستم دوستان نزنند هر که در افتاد

از دوری دلبر شبان که غم یار دل ؛ چه مجنون اگر از هم صدای درد جهان افتد
اگر سرو آزادی [illegible] در عالم ؛ نگارا [illegible] چشم یار مهربان افتد
ز کوی ... دارد از جهان [illegible]

غزل — آذری

گر از پای قو بیچاره در ره هرزمان افتد
با گل [illegible] دارم کو بوی [illegible] ؛ از بوی خوشش بر سرم مشکین نفسی دارد
از [illegible] چشم تو دور از لعل شکرخندت ؛ نیشکر بی‌بر آنجا [illegible] عسسی دارد
دست از دامن آن شوخ کشیده چه بر دم ؛ محرم دل [illegible] او کو دست رسی دارد
عشاق [illegible] جز بال ... ؛ جز من [illegible] هم کسی دارد
در زلف تو دل آذری شهباز است

غزل — شاهی

با چنین تو مجنون او دیوانه کسی دارد
یار این سر [illegible] سامان بهوای کسی دارد ؛ یار این دل بر جای جا همه هوسی دارد
هر کس بهوای دل دارد نگهبانی ؛ ما هم دل و بران لب نرگسی دارد
[illegible] ... ؛ خوش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد
از کنج غم ... در باغ [illegible] دل ؛ کان مرغ که من دیدم خوبان قفسی دارد
از کوی بتان شاهی چوره [illegible]

غزل — حیدر

کین باد که مجنون او آواره کسی دارد
ان سرو قد رعنا که ناز کسی دارد ؛ از ناز نگاه هر که بهوای کسی دارد
با داغ هوس او خوار و جهان رفتن ؛ از لاله رخ هر کس در دل هوسی دارد
از حال دل ما در هجر [illegible] ؛ یک ادمی زنده در [illegible] نفسی دارد
سوی تو کسی آید از نیکوش [illegible] ؛ یار تو کسی بیند که دولت رسی دارد
حیدر که شده [illegible] از [illegible] زلفت

غزل — سلیم

اسباب [illegible] در عشق کسی دارد
آن که از چشم تو قصد دین دارد ؛ مدام تیر بلا در کمان و کین دارد
اگرچه زلف از حسن چو آتش بارد ؛ چه زهره [illegible] چهره بر زمین دارد
گر کند چه سلیمان بماهی عالم حکم ؛ که نقش خاتم مهر تو در نگین دارد
سلیم اگر [illegible] ؛ نگار من بود [illegible] دارد

غزل — الیاس

عجب [illegible] گر کنند قدرت
چشم تو [illegible] آتش [illegible] دارد
کسی دولت جاوید همیشه دارد ؛ همیشه چشم بر آن روی نازنین دارد
چه تیر غمزه کشد یار بر شکسته دلان ؛ نظر بحال من خسته حزین دارد
نگاه سنبل زلفش [illegible] ؛ که از قصیر تو بسیار خوشه چین دارد
مگر کمین [illegible] زلف تو ؛ بگو [illegible] چه کین دارد
مدار الیاس [illegible]

غزل — حیدر

گر آن [illegible] و دین بهمین دارد
نظر چشم تو دل [illegible] قصد دین دارد ؛ بهر از غمزه زه هر گوشه در کمین دارد
[illegible] از یار [illegible] ؛ که روز و کار [illegible] انجمن دارد
جفا نشاید از آن [illegible] ؛ که او زبن [illegible] دیگری [illegible] دارد
اگر ز وصل تو [illegible] ؛ کسی که از غم هجران دل حزین دارد
جدا افتاده [illegible] حیدر

غزل — موسی

هوای صحبت یاران همنشین دارد
آه کز هجر تو بر دم دل و جان میسوزد ؛ با کی گویم غم هجرت که زبان می‌سوزد
هر گز از یاد [illegible] آتش هجر تو ؛ جان من از چه جدا [illegible] که چه سان می‌سوزد
آه کز شور [illegible] جگر سوخت [illegible] ؛ وای از آتش هجرت که جهان میسوزد

داناکه از هجران تو بو باغه ... نها بکذرد ٭ بک شب هجر ... کر ... بکذرد
هر روز ... بکذرم ... ٭ شب ... روز ... بکذرد
او بکذرد ... ٭ کاه روز ... اکر ... فرد ... بکذرد
... ٭ روز ... اکر ... بکذرد
درمان ... ٭ روزی ... بکذرد
... ٭ طفل ... بکذرد
نالهٔ ... مرغ دلی از شوق او
دائم ... بادیه

غزل ٭ عنوان

ای که از محنت هجرانی ... کنده ٭ ... کنده
در صف ... ٭ ناوک آه من از سینه آهن کنده
آنچنان ... ٭ ... دامن کنده
از وصال ... ٭ ... کنده
کنده ... عنوان ٭ ... کنده

غزل عطا

ای رخ ... افتاد ٭ ... افتاد ٭ ... افتاد
هرکه ... افتاد ٭ ... افتاد
... ٭ ... افتاد
جام عطا ... افتاد

غزل ابدال

... باشد ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ابدال

غزل ٭ مانی

... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد
... مانی

غزل ٭ عنوان

... ٭ ... باشد
... ٭ ... باشد

هجوم ... جفا ... چکنید ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... محتشم

غزل ٭ محتشم

... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... ٭ ... چکنید
... راقم

غزل ٭ راقم

... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... سعدی

غزل ٭ سعدی

... ٭ ... میکذرد
... ٭ ... میکذرد
... ٭ ... میکذرد
... ٭ ... میکذرد

غزل ٭ سلیم

... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد

غزل ٭ قصاب

... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد
... ٭ ... بکذرد

مطلب هر زنیکان گر نیست بد بیند ٭ به بهر چکار آنرا که نکو سرشت باشد
چه شگفته نیست خاطر هم عاشقان زنان ٭ دل اگر خوش است عنوان همه جا بهشت باشد

ایضاً وله

بار ها لای که دل هم صحبت بیدار بود ٭ ساغر چشم لب لب از می خیال بود
شب خیال دلبری آنقدر بر دوشم ٭ کز نسیم آن کف جلی بر سرش نمایش دار بود
چشم از گفتگو بیش تو ام شب زد ٭ ورنه بر لب سلسکی با امداد نظار بود
تا قیامت هم بیابم فرصت خواب عدم ٭ از گلی بدر خواب غفلت دیده هم بیدار بود
هر نفس عنوان بخوابم خیالش می رسید ٭
ورنه بزم کار بر هجران او دشوار بود

از دل آن دلی که ز روی تو جانم ببرد ٭ کافر سهای تو ایمانم ببرد
از جهان ایمانا و جانه داشتم ٭ عشق تو هم این و هم آنم ببرد
غمزه ات از تیغ دار تا رم بکشد ٭ عشوه ات از تن و از جانم ببرد
شحنه عشقت دلم سالها چون گو بماند ٭ از نصب جمله خود جانم ببرد
عقل سالها گفتم که پنهان شو برد ٭ کان هم پیدا و پنهانم ببرد
گفت او این بار دست از من نه آن ٭ باز بار آمد به دستانم ببرد
انوری چند از شکایتهای عشق ٭ که فلان بگذاشت و بهانم ببرد
ای همه بگذار میگوی انوری
کار زوی روی او جانم ببرد

غزل محتشم

سرو خرامان من از ره پریشان رسید ٭ شعله عشق اسلسله جنبان رسید
چاک بدامن رسانید جیب شکیبم ز ناز ٭ سرو خرامان من چو ره و دامان رسید
چشم زلیخای عشق تا نشین از خوار گرفت ٭ هود گوید که بوی پیرهن کنعان رسید
محمل لیلای عشق ناقه بوادی رسانید ٭ بر سر مجنون عشق شوق بیابان رسید
بار دگر نیز تیغ ها در ره بیستون ٭ کوهکن غصه را قصه به پایان رسید
کرده شهنشاه عشق بر در دل خیمه بلند ٭ کشور بی انضباط از رد سلطان رسید
خانه مردم بهاد رو بگذارد که باز ٭ دجله چشم کانون طوفان رسید
بر لب زخم دلم در نفس آخرین ٭ شکر که از دست ات آب نمکدان رسید
جان بکشید محتشم صبر کجا رسانید

غزل ٭ طوفان

محنت خسته شد درد و درمان رسید
رفت جانم ز تن مرده جان رسید ٭ هم زشتم ز وصل جان هم تنم جان رسید
رفتی او ز هجرت از چشم گریبان ٭ اشک زد از کف گذشت چاک بدامن رسید
آن چه بجا جمع کار رواج مرهم شگفت ٭ زخم دل کار کار رود و درمان رسید
اگه بیابان عمر گفت سر آمد شبت ٭ کو که بیا عمر بیابان رسید
در دو کنار ز بلا از آن کی ٭ نوبت بر کسی که گذشت و نه در آن رسید
بر دل میل کار از سر تم گل زر ٭ از نم رسید او بر دل طوفان رسید

دلم که جسته ز ذات هوای آن دارد ٭ که التفات تو اش صید کهر باز آرد
بلو شیشه بیداد تا ز بزم حضور ٭ و اگر فتد آسیاست کنان برون آرد
بترک چشم بگوه کو بر ز فرمانت ٭ اگر کشم سرم از تن بتیغ بر دارد
ز تیغ پن از با بر وات ره کنارا ٭ بهای جان درت دست بسته بسپارد
نهفته کشتی از زلف ساز تا دگرم ٭ اسیر که بزنجیرها نگه دارد
بعیر ای بت چین ادکن گر و بی کیش ٭ مرو ابسجود درت فرود آرد
بهیب آن سگ کوده کم محتشم را باز
گرفته همچو اسیران زجنگ نگذارد

کلیم

نگفت ای تو از خواطر نثار رود ٭ داغ عشق تو نگاهبت که برابر رود
سر و جرست آن چاه ز نخدان از دل ٭ تشنه را آب محالست که از بحر رود
گر گشتن بر و دشق الف از سینه ٭ فکر بالای تو هم از دل نثار رود
نتوان از سر او بود هوای پر هیز ٭ لشکر خسرو اگر بر سر فرهاد رود
در ره عشق چه خود ز چه شده چه گدا ٭ حکم سیلاب برابر ز آباد رود
میکشد هر چه بدیدار رسد از چشم ترم ٭ نازش گو هنر خنده بشاد رود
اگر آیینه بیاید ز قبولت نظر ٭ زلف جمع هم از چهره فولاد رود
اشک گلگون نکند عاشق دل خسته را ٭ چکند دانه چو دام از که بسیار رود
کاش چون شمع شود هم از آن خط کلیم
سرار بره شوق تو برابر رود

گر با تیمار دل دستم اسیری شود ٭ هر دو انگشتم چو شمع از سوز دل روشن شود
هر زمان در آینه روی چون ماه تو بیان ٭ بر سر ای باز زبان حال تو حال من شود
بعد جان کندن شود لعلش نگاهم بیدار ٭ گر تو لعلش نگاهم دل کجا کندن شود
بس که بیم در هوا دل حاز از لب بخشی ٭ گرد من از دود آهها یا اشک عقد خرمن شود
قصه فرهاد و مجنون سر گذشت باید نهاد

غزل ٭ حافظ

هر که را با خط سبزش سر سودا باشد
عشق تو سر رشته ازل بیدار شود ٭ معرفت عارفیت که جای دگر شود
عشق تو در وجود هم تو در دلم ٭ با شیر اندرون شده با جان بدر شود
در دولت دی دعشق که از در علاج او ٭ چند انکه سعی کنی بیشتر شود
اول یکی صنم در این بهر بی بسی ٭ فریاد من زغم بر افلاک بر شود
در زانکه فرو شنگ فتان بزند بود ٭ گفت عراق چند بسیار تر شود
گفتم که اند انکم از نور گفت ٭ بگذار تا که ماه زمغرب بدر شود
در هر زمان زلف بدیدم رخ نگار ٭ بر هستی و ابر محیط قمر شود
حافظ از سر چند بدرارد دنیا بالی کوس

غزل ٭ حافظ

گر خاک او ربای شاه بر شود
ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ٭ وین راز سر بمهر بعالم خبر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ٭ آری شود و لیکن بخون جگر شود
از بس که بی گشی گم و در سرو و سبزه دشت ٭ کی با تو دست کوته ما در کمر شود

از هر کناره تیر دعا کرده‌ام روان ٭ شاید کزین میانه یکی کارگر شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من ٭ آری به یمن لطف شما خاک زر شود
ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت ٭ این شام صبح گردد و این شب سحر شود
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ٭ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید ٭ مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
حافظ چو نافه سر زلفش به دست تست

غزل ٭ قصاب

دم درکش ورنه باد صبا را خبر شود
روزی که خط بگرد رخش جلوه‌گر شود ٭ ایا چه فتنه‌ها که به دور قمر شود
در دیده‌ام فغان که به گریه ز ماتمت ٭ چندان نماند آب که مکتوب تر شود
بر داغ حسرت تشنه لعل لب ترا ٭ در خاک اشک و آتش اگر نامه خشک شود
این دل شب وصال تو در آرزو گذشت ٭ چندان ز دست ای شمع ناکه سحر شود
قطع طمع نبرده کسی دل کند وصال ٭ این نخل چون ز بیخ شود بارور شود
پاکیزه ز بستان شوند از جفای دهر ٭ که خشک سال مانع آب گهر شود
از شیع غم مدار که بروز زینت ترا ٭ چون سوخت بار تو لعل بال و پر شود
روی ترا چو دید ز نرگس شیرازی ٭ ز اول نهال گل کند آخر ثمر شود

غزل ٭ عرفی

قصاب در تهیه از خویش رفتنیم
کوثر گذشته که با هم سیر شکفو
دل ز لعل تو الفت آب شود ٭ گلزار شمع جان مرغ چمن کباب شود
سوار در میکده از شوق بادت ٭ خورشید جلوه چشم تر از کباب شود
هر جا که چو آب حیات بخرامی ٭ دهان مرده بزیر زبان پر آب شود

فتاده خال بمحراب ابروت سجو ٭ چو هندوی که پرستار آفتاب شود
هر چاه که تو در منزل از خیمه زند ٭ زبان زر رشته خانه‌ها پر از شراب شود
ولا سر اپا جمعی نشود آباد ٭ دگر عمارت بگذار تا خراب شود
بخنده می‌خواند جو میکند گذرا عرفی

غزل ٭ شوکت

نقود ناله اگر برسر عتاب شود
دیدم امروز شکفته گل ٭ ز عکس خویش گل آب شود
فتنه نرگس سیه مستش ٭ رهزن کاروان خراب شود
چو شود گر لب می آلوش ٭ بوسه چیده انتخاب شود
به نزاکت حباب سیمابش ٭ بی نسیم نفس خراب شود
لب پر از خنده گو با من گفت ٭ بطراوت دل کباب شود
آرزوی عکس دیدنش ٭ نمکین ٭ چو لب یار رسیده آب شود
بیش زخم انشا بد از تیغش ٭ دل مجروح کامیاب شود
فرگره خشم زلف آتش شوکت

قطعه ٭ قطعه

خانه آرزو خراب شود
دلبر نازپرور ٭ دیدم از غرق چمن که گلی می‌چید
خار گل دست آن پری دلرا ٭ که مجروح او همی خنده ٭ دید
گفتمش خنده اجب با هم گفت ٭ گل به از خون تو اندر دید

غزل بیدل

خوش از زمان خط که کرد لبت عذار ٭ بنفشه ٭ ماتا حسن تو و عشق من غبار بجو
گلزار لب تو گرچه خار خار و گرد ٭ هنوز و از گل مطلب خار بجو
به نوبهار حسن تو که در همه تکلیف است ٭ در باغ رخت از بنفشه زار بجو
شب و روز خط آورده از لب ٭ و گر نه با تو جمال روز شب قرار بجو
در خط بهار اندر خط تو وه که این بار ٭ بهار حسن ترا حسن هر بهار بجو
در نازحسن قدرت خواندن در بهار ٭ گر از نیاز پای منم از تو بار بجو
بیانی ارشتم بار که جو دل خالی

ایضاً ٭ وله

وگر ز ابن همه تشنیع هم کنار بجو
امروز یار را به نیاز و نظر بگو ٭ ز آن نکته‌ها که جامه‌ها جلوه‌گر بجو
چشم از غرور گرچه غمزه جنگ جنگ است ٭ غنچه‌ و نگاه حسرت ما اثر شود
آن خنده‌ها که غنچه بر لب می‌نهفت ٭ بروی نثر بر ده گل ز رنگ تر بجو
پس شیوه‌ها که در دل و در خوبی حسن ٭ اما نیستی شوق و پرده در شود
میکشد از شمع فرقان که ز جگر ٭ خنجر را از آنجا که نگه را خبر شود
دل را که تو مقید زلف اسیر نیست ٭ جز عرض غمزه هیچ کسانی گر

غزل ٭ محتشم

سیر ناله
ای هر سری اسیر دست خسته‌ام حالش چه شد ٭ خسته من نیم جان با دشت اجل فاش چه شد

ای مرغ گرد مرغ گرفتار گاه گاه ٭ میرسید و نامه مرغ بود بر بالش چه شد
ای کلک فکر پیر از نبرد من خسته را ٭ جان نالان بحق بر آمد چشم گریانش چه شد
در ضمیرت هیچ میکرد که یار افتاده ٭ مرغ از خستگی گردن میشکست بالش چه شد
ملک عیش محتشم یارب چرا شد بی نگین ٭
تخت بخشش و از کران بر گشت اقبالش چه شد

٥ ای واتی که بسیر کز یار رفته باشد ٭ در دام مانده مرغ صیاد رفته باشد
آواز تیشه امشب بر بیستون نیامد ٭ گویا بخواب شیرین فرهاد رفته باشد
گریم گر با رقیبان در جنگ آن که بشکن ٭ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
گفتی شبی بیایم بر تشنه زنم آب ٭ آیا شبی که خاکم بر باد رفته باشد
لائق سلام گفته گو کدورت لاله ٭ خاکی که دام بیدل بر باد رفته باشد

امروز گاه و صحرا بر شد از خون حسرت
انتظار روز و وصل مجنون گذشته ٭ بسته فرهاد رفته باشد ٭ تو را رام میکشد
انتظار وعده وصل تو آرام میکشد ٭ گر نخواهد گشت هجرت انتقام میکشد
وعده روز وصلت بنا امید انتها ٭ ورنه هجرانت بیک روز کارم میکشد
جان اگر بیرون برم از دست صیاد اجل ٭ شمع ابروی تو ای عاشق شکارم میکشد
غمکسارم گر تو خواهی بود میدانم یقین ٭ میکشد آه غم و با غمکسارم میکشد
زیر لب بینم بیش از خنده‌ها بر اندام ٭ آخر زبان از خنده‌ای شکارم میکشد
از وطن افتاده‌ام در دور غربت خوار و زار
امروز در دیگر دم ٭ در غریبی یار آن شهر یارم میکشد

غزل نظیری

زان نبود غمی در سینه ام که فغان گم شد ٭ رسید او تو ام حرف شکایت در زبان گم شد
ز جستجوی تو غوغا فتاد در محشر ٭ که طومار شفاعت در کف پیغمبران گم شد
چه بیخود گشته زنجیر از مجنون نکهبانی کن ٭ که از شب نافه لیلی میان کاروان گم شد
چنان بر سیم ز بیخودی روز حساب ٭ که اگر نامه اعمال مردم در میان گم شد
ندانستم که این خنجر مژگان هلاکم کرد ٭ در صف ریکدگر خوردند قاتل در میان گم شد
بیابان گشت مالامال از خیمه لیلی ٭ لب مجنون سر گردان در این ریک روان گم شد
بروی نعش مجنون عبیر پروانه میسوختند ٭ که فرد و قابل اهل محبت در میان گم شد
اگر پرسند احوال نظیری را بگو بیدل شد

غزل ٭ قصاب
که در دشت جنون دیوانه ی سرگشته ام ٭ از آشیانم گم شد

برافکند نقاب از رخ و از ظلمت ار جهان گم شد ٭ نمود ماه تو رخ خورشید بر آسمان گم شد
بهنگام جواب از لب خاموش معذورم ٭ که چون گفتم سخن در کامم از حیرت زبان گم شد
نبود از بوالهوس خط لغارت با خاطر ٭ همین دانم که ما بودیم او دل در میان گم شد
تصدق دار به بر رشک زلف کمان ترکش نداشتم ٭ که تیری رفت در دل ما و ترکش نازنینم گم شد
بعزت کهواره خم ترنج دولت رنگ شد ٭ دل طفلی که مستی شکسته ام در میان گم شد
بیابانت مالامال از خیمه لیلی ٭ لب مجنون سر گردان در این ریک روان گم شد
ز نقد گوهر عمر وقت فرقت آن عزیز زمان

غزل ٭ هلالی
گر انتقام ز قصاب کوکارروان گم شد

غمی کز درد عشقت بر دلم ناشاد می آید ٭ که گر بسازم بنیاد صبر را بنیاد می آید
دلم روز ازل طرح غمی انداخت از آتش ٭ اگر با کوه گویم سنگ در فریاد می آید
شنیدم از لطافت های سلطان خوبان را ٭ که هر کس را بهمچو ابد در سینه اد می آید
عجب خاکی است در خاک کوی تو در بوستان آ ٭ که هر کس مهر تو عکس نماندم شادی آید
رقیبا گر ترا اندیشه باشد سعد زوری ٭ که جا ماند در دار از درد بنیاد می آید
چو نسبت رقیب سنگدل سکین هلالی را

ایضا ٭ وله
تمنا ایدل ز خسرو آنکه از فرهاد می آید
دم آن کو که آمد عمر لبر می آید ٭ گر چه پایان رسم عمر دگر می آید
کز نکهم جگر از درد تو جز خنده ٭ و دگر نگهم ز درون چشم ز جگر می آید
منم آنکه غم و درد سیلاب گریست ٭ هر دم از دوزخی تا نگر می آید
چون گفتم از تو فراموش روزی خنده بار ٭ جلوه حسن تو در پیش نظر می آید
ز ره دوست بلوح دل خورشید ٭ ز ره خط تو هر چند که بر می آید
شب فریاد هلالی سکت آتشگدان میده اشت

غزل ٭ محتشم
از جرم عنایت کرده ام نالیسحر می آید

گوشم مژده وصل از در دیوار می آید ٭ دلم هم منقطع از آتش بار می آید
سینه آتش شوقم هر دم نقش دیگر ٭ نگوشم عنبرینگان آتشین رخسار می آید
بسوی در شوق افشان عشرت سیدوم ٭ از لوح مینکنم کاکل و حسن رخسار می آید
عنبر افشان شکن گیسوی من هم بوشیم از دل ٭ از عطر نسیم انفس گیسوی عنبر بار می آید

چو دلیم از هر جانب بجکند بعز آتش غیرت ٭ اگر می آید از حسب جرم با اغیار می آید
مدام از اشتعال وعده او مضطرب لیکن ٭ دلی هرگز نمی بود این اضطراب آزار می آید
نبودم آنم بدوش من بجرم باشید اگر کردت ٭ که از باد دست نابی لطف قدر ز انکار می آید
چه بیخود عشق عاشق را بی هر چند لیلی را ٭ سر مجنون نباشد سوزش نا چار می آید
چه نقصان محتشم گر دل به عود باد از این بار

غزل ٭ علی
بحمد الله که از دل مرحو دلدار می آید

بحمد الله که یارم از چمن دلشاد می آید ٭ چه بلبل نغمه پرداز از غم آزاد می آید
روان بلبل بر آورد از شب نا کهم ٭ به پیش بزم شیرین جان کی کمتر از جان یاد می آید
گذر کردم بکوه و دشت و هر دم ز تیغ مجنون ٭ ز خاک قبر او از عشق لیلی داد می آید
برو در بستم ز عشق یار نشان نکهبانی ٭ هنوز از سنگ و خارا ناله فرهاد می آید
اگر نام ملا لطف کنند بار همی دانم

غزل ٭ هلالی
همیشه در برم آن سرو قد آزاد می آید

غمی کز درد عشقت بر دل ناشاد می آید ٭ که گر بسازم بنیاد صبر را بنیاد می آید
دلم روز ازل طرح غمی انداخت از آتش ٭ اگر با کوه گویم سنگ در فریاد می آید
شنیدم از لطافت های سلطان خوبان را ٭ که هر کس را بهمچو ابد در سینه اد می آید
عجب خاکی است در خاک کوی تو در بوستان آ ٭ که هر کس مهر تو عکس نماندم شادی آید
رقیبا گر ترا اندیشه باشد سعد زوری ٭ که جا ماند در دار از درد بنیاد می آید
چو نسبت رقیب سنگدل سکین هلالی را

ایضا ٭ وله
تمنا ایدل ز خسرو آنکه از فرهاد می آید
دم آن کو که آمد عمر لبر می آید ٭ گر چه پایان رسم عمر دگر می آید
کز نکهم جگر از درد تو جز خنده ٭ و دگر نگهم ز درون چشم ز جگر می آید
منم آنکه غم و درد سیلاب گریست ٭ هر دم از دوزخی تا نگر می آید
چون گفتم از تو فراموش روزی خنده بار ٭ جلوه حسن تو در پیش نظر می آید
ز ره دوست بلوح دل خورشید ٭ ز ره خط تو هر چند که بر می آید
شب فریاد هلالی سکت آتشگدان میده اشت

غزل ٭ شاهی
از جرم عنایت کرده ام نالیسحر می آید

از دلم هر نفس آواز جرسی می آید ٭ که غم عشق تو را نفسی می آید
ای صبا محمل یارم از این دشت گذشت ٭ و از هر لاله صدای جرسی می آید
یک نفس درد دلم آرام نگیرد از شوق ٭ نازی چه بجز فریاد رسی می آید
ما نسوزد جگرت سوز نفس بیخودان ٭ از دل داغ تو بوی هوسی می آید
دلم از سینه صد پاره بود دیده همان ٭ بانگ مرغی ز شکاف قفسی می آید
به تو گل مطلب از این باغ بجا ٭ آنچه از سایه بال مگسی می آید
شاهی خور زینت لاله و گل

غزل ٭ طبیب
گل این باغ بسر رفت کسی می آید

عمت در خانه نخیزد دل نشیند ٭ بناز کی که نسیمی بمحمل نشیند
بدنبال محمل ضیائی زار گریم ٭ که از گریه ام ناقه در گل نشیند
بیا تا فداش نظم آهسته ترسم ٭ مبادا غباری بمحمل نشیند

آخر از پیمان کسی را این چنین آزرده نه کنند * حرف آن پیمان شکن جز بر زبان کی ...
دور از رخت فتاده‌ام چون سنبل بی‌باده * شهسواران در روش با حال من ... گشته
مرهم از تیر جفا زخم ببین دادم روی * ... جان من با ... گشته
خواستم ... سینه آتش کوی ملا * از قرار جان و دل با قراران ... گشته
روز شب وصل کردم ... * از ... غریبان شهر ... گشته
من غمت خوردم تو بر غم شدی غمخوار غیر * ... غم خود ... گشته
محتشم در جان ... نخوانش ...

غزل * ای ... بجان ... گشته * ملا

... هجران کرد * فتاده‌ام بلای ... شوان کرد
... * دگر ... خواهم افغان کرد
دل شکسته ... جمع در ... * فراق آمد ... جمع را پریشان کرد
... مرا در دست ... * غم تو ... چندان کرد
بلای ... * که ... پنهان کرد
... دل ... * که تیر ... پنهان کرد
خیال ... * کدام ... پشیمان کرد
ملا ... * ... فراق ویران کرد

غزل مجید

... مهربان ... کرد * که ... کنعان ... کرد
... * ... شوان کو
... * ... ساربان کو
فغان ... * ... هجران کو
... از دل برد * ... ایشان کو
... * ... ویران کو
... دل ... مجید

غزل * ... * محتشم

... کو
... * ... فراق تو کرد
... * ... وصال تو کو
... * ... فراق تو کو
... * ... نفاق تو کو
... * ... تو کو
... * ... رواق تو کو
... ترا ... * مجید

غزل * ... اشتیاق تو کو

... * ... چه حال کو
... * که روز حشر ... چه حال کو

مرکبان ... * ... نشینند
... محبت ... * ... نشینند
... * ... در دل نشینند
... از طبیب ...

غزل * ... منزل نشینند * رفیق

... * ... مبتلا کرده
... * ... از خدا کرده
... * ... کرده
... * ... کرده
... * ... کرده
... * ... کرده
... غریب ... اگر رفیق

غزل * از آن کرده ... کرده * ...

... یا رب چه موزون بسته‌اند * صد هزاران برگ گل ... بسته‌اند
در هوای آن گل ... * ... غنچه با خون بسته‌اند
... چشم مست ... * ... بسته‌اند

... عشق ... * آن حکایت‌ها که بر لیلی و مجنون بسته‌اند
... طرف ... است

غزل * هر کسی ... دران بسته‌اند * ...

... * ... بسته‌اند
آن فسون ... * ... افسون بسته‌اند
... لیلی ... ناز * ... مجنون بسته‌اند
... غنچه‌ها ... * بلبلان ... خون بسته‌اند
... * ... بسته‌اند
از خیال ... چشم ما * ... جیحون بسته‌اند
... خیال ... جان ...

غزل * دیگران ... چه موزون بسته‌اند * محتشم

... * ... نمی‌زند
... * ... نمی‌زند
... * ... نمی‌زند
... * ... نمی‌زند
... * ... نمی‌زند
... * ... نمی‌زند
... محتشم ...

ایضاً * ... نمی‌زند * وله

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل — عصمت

هر سر کوی خرابات که از کردم خموش ؛ بعلبکان ترسا بچه ابر فروش
پیشم آمد سر کوچه پیر خرابی ؛ کافرانه شکن زلف در افکنده بدوش
گفتم این کوچه که است و ترا خانه کی است ؛ ای مه نو خم ابروی تو را حلقه بگوش
گفت تسبیح بکش اگر زنار ببند ؛ خرقه بیرون فکن و کسوت رندانه بپوش
مست و دیوانه مدهوش و دیدم پریش ؛ تا رسیدم بکناری که نه دیدم مانده نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست ؛ از تف باده شوق آمده در جوش و خروش
بی نای و مطرب و ساقی همه در عیش سرود ؛ بلطف و جام و صراحی همه در نوش و نوش
چون سر رشته ناموس برفتم از دستم ؛ خواستم تا سخن پرسم از و گفت خموش
این نه کعبه است که بی پا و سر آیی بطواف ؛ یا نه مسجد که در وی بخبر آیی در جوش
این خرابات مغان است و در و مست بند ؛ از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

غزل — سعدی

گر ترا هست درین شیوه سر عزت و ناز
ور نه دنیا بگذار و چو عصمت باش خموش

رفتی و نیستی فراموش ؛ می آیی و میروم من از هوش
سحر است میان ابروانت ؛ پیوسته کشیده تا بناگوش
با هیچ مذارا تا بپرسم ؛ چون دست نمیرسد در آغوش
جور از قبلت مقام عیدیست ؛ نیش سخنت مقابل نوش
بیگاریست که در گلستان ؛ گویند بعندلیب مخروش
خوش است ازغم دل آنکه نگفتم ؛ ابر سحری برو سر پوش
ان سیل که دوش تا کمر بود ؛ امشب بگذشت خواهد از دوش
شهری متحیر و حیران ؛ الا متحیران خاموش
بنشین که هزار فتنه برخاست ؛ از حلقه عارفان مدهوش
بلبل که بدست شد افتاد ؛ یاران چمنش کنند فراموش
ای خواجه برو بهر چه داری ؛ یاری بخر و بهیچ مفروش

غزل قصاب

هر صبح پیش شبها سیه از روی زنگ فشش ؛ صد جام خام کرد چاک از غصه پیراهنش
آکواز دست جفای او گریبان میدرم ؛ چون رود دست من آید آکرم دامنش
میرود خندان چو می بیند مرا گریان مرا ؛ وه که از سنگین دلی رحمی نباشد بر منش
هیچ جای افتادم در راه آن عجب کار ؛ بر امید انکه برسم دست بی تو سنش
شمع رویش که دلم ؛ بر روی آتشناک او ؛ تند شد ابر صبا وکرد قصد کشتنش
ای چشم او نظاره ای مکن قصاب تو
بر حذر میباش از مژگان ناوک افکنش

غزل — خجو

هر بیدانم عنبر زلف سمن بو کمندش ؛ ندیدم ایرتکی بر لبش همچو قندش
چو به اخش عنبر بر جهان نیستم ؛ چو پسنده از جورش سخن نا پسندش
بکمندش اختیاری نبود به صید وحشی ؛ که گرفتار غم اند هزار از کمندش
نه منم اسیر و تنها بکمند یار زیبا ؛ که بشهر او در آمد که نگشت شهر بندش
بکمند جعد خواجو که اسیر و پای بند است
که اگر نمیکشندش بعتاب میکشندش

بار من بهر صدا هم اغیار مباش ؛ همچو گل همنده زبان پهلو هر خار مباش
نیست اهل وفا کار تو جز جور و جفا ؛ بعد از قاعده جور و جفا کار مباش
در خم زلف تو دل است که فتاد بسی ؛ غافل از حال اسیران گرفتار مباش
بخیال رخ عمد بیاد توشم شام فراق ؛ گو دراج کسی مونس و غمخوار مباش
بشنو از من سخن بهر خدا از لطف ؛ چون خزید ز تن دوری بار مباش
غیر انکار کس ان کار عذار زاهد ؛ ترک انکار کن و در پی آزار مباش
چند انکار کنی باده ازار قصاب
جان من این همه با رحم و دل آزار مباش

چو مشک مست زلف عنبر افشانش ؛ بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست هم نفسی تا شرح قصه دهم ؛ که علی چه کشیده ام از روزگار هجرانش
نسیم صبح و فانامه که بکاهد ؛ زخم دیدار ابرو عنبر افشانش
رسانه از ورق گلکشن روی تو خواست ؛ ولی ز شرم تو در غنچه ای پنهانش
دلم که مهر تو از غیر در نهان میداشت ؛ ببین که بهر که شد پیش یاران
تو غنچه تا شد عشق بکرانه پیدا ؛ تبرک آن اعراض که آمد بیانش
حال کعبه مرصد زره در روان خراب ؛ که چون خسته دلان سوخته بیابانش
بدین شکسته بیت الحزن که می آید ؛ نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و بدست خواهم داد
که داد من لب شیرین نمکستانش

ترک الفت بردم صحبت اغیار مباش ؛ بار ما چون نشستی با هر که خواهی یار مباش
مست و خسته با حریفان پیاله خوردن مکن ؛ به حریفان ایما لعنت هشیار مباش
آنکه ما را هیچ برخورداری از وصلش نبود ؛ از نهال وصل او دیگر برخوردار مباش
گرچه سیه انم که دشوار است صبر اندر غمش ؛ چند روزی صبر خواهم کرد دشوار مباش
صبر خواهم کرد هشتی در فراقش از رضه
شکر خواهم کرد از حسرت بیدار مباش

گر بود ما را نمی نو دل استنی و مدام
والسلام لطف و مروت ...
... سکان شهر ...

غزل رحیمی

یار کار کشته بی تا عبد الرحیم و لا علی محمد شفیع و لا علی عیسی

[redacted]

این سخن شنیدم تا بماند یادگار ... روزگار

عزیزان باده از انگور خیزد ... [redacted]

... محمد نور خیزد

هر که خفته هر اسیا کند ... کباب گند

[redacted]

بشفاعت خدا و رسول ...

[redacted]

غزل — محتشم

روزی که گشت بر همه عالم نماز فرض ‖ شد ناز بر تو واجب و بر جز نیاز فرض

تا در وجود آمدی ای کعبه مراد ‖ شد سجده تو بر همه کس چون نماز فرض

نتوان بهیچ دم شمرد از بتان ترا ‖ باشد میان باطل و حق امتیاز فرض

بنگر بعشق و العجبی او کر و ‖ محمود را شده ست سجود ایاز فرض

گفتم عجب اگر نتوانم گذشته است ‖ فیلم بجرم عشق بر آن دلنواز فرض

امرزش بدو کشتم نصیب ‖ گر تقوی ورع شود دم احتراز فرض

زان مرغ غمزه بیم دل محتشم کباب

گشت گر ابتدا از شهباز فرض

گسو ته در بر اگر گهم در دیدن بغرض ‖ گر کباب خوش شدم روی تو دیدن بغرض

هر دم بازم گردد در سودای تو ‖ در شفقت راه این شنیدم خویش دیدن بغرض

گر قرار صبر و آرام دل از دستم برفت ‖ در باغ عشق تو جان عمر دویدن بغرض

... ‖ ... مطلب شنیدم بغرض

... ‖ ... بغرض

گر قضا ... ‖ ... بغرض

هیچ ... ‖ ... بغرض

در ... ‖ ... بغرض

... ‖ ... بغرض

... ‖ ... بغرض

چه روزی ... ‖ گذشتم ... شنیدم ...

اگر در ... ‖ شو ... ازلست

... از ازل

... عالم ...

... آتش جان

... بودم

... بزد

... چاکنم

غزل — حافظ

هر قدر شوق از تن در شب هجران بر

کاستم بر شک آه خویش افزودم چو شمع

در وفای عشق تو معروف خوبانم چو شمع ‖ شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست ‖ بسکه در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

رشته صبرم بمقراض غمت شد منقطع ‖ همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع

گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو ‖ کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست ‖ ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است ‖ با کمال مهر تو در عین نقصانم چو شمع

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین ‖ تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

صبح سان یکنفس باقیست از دیدار تو ‖ چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع

آتش مهر ترا حافظ عجب در دل گرفت

آتش دل کی باب دیده بنشانم چو شمع

۱۲ ۶ ۱۵/۱۳

۱۴ ۱۹ ۱۵

غزل — شستر شم فرز وقت هجران ... — قصاب

چشم گریان یکطرف اری خشان یکطرف

شعوا هم زنده زشک ... دم برطرف ⁂ گرچه آتش هیز و ز آب ... دم برطرف

ای طبیب از بهر دردم این هم مرهم مساز ⁂ زانکه دردمن نکرد چشه زمرهم برطرف

گاه گاهی در شت چشم او بجال مرقط ⁂ وه که از بخت سیاهم گشت انهم برطرف

هیچ باری بزم در روز غم باری نکرد ⁂ ساختم زان صحبت یاران جانه برطرف

نیست چنین از اهل عالم جز غم دل ... ⁂ شاد باد انکس که شد از اهل عالم برطرف

غزل — خون دل خور قصاب دایم بیاد لعل او ⁂ محنت و درد خمار و منت جم برطرف — وحدت

شب شمع یکطرف رخ جانانه یکطرف ⁂ من یکطرف در آتش و پروانه یکطرف

... اهل جمعیت دلند ⁂ ارباب زیکطرف وش نه یکطرف

کردند در ... اما حیات فیض ⁂ ارباب زیکطرف وش نه یکطرف

زاهد ز بزم عشق بکنج رفته جا ⁂ زین بزم ما ... بیگانه یکطرف

غزل — امروز رهی جانب خط ... زلف ⁂ وحدت فتاده نرگس مستانه یکطرف — مهدی

دارم دو گلی در چمن ... آن یکطرف ⁂ این ارغوان آن یاسمین ... یکطرف

این هر دو گل ... خورشید رو ⁂ ابرو به ابرو ... این یکطرف آن یکطرف

سر دفتر ظلم و ستم از خون دلم ... ⁂ نسبت بدیده روز دم این یکطرف آن یکطرف

از ... کفش گردیدم از ... ⁂ بنشسته بر کرسی زر این یکطرف آن یکطرف

مهدی بگو ... سخن در وصف آن ... تن ⁂ ... رخ ... این یکطرف آن یکطرف

زبان خامه ندارد سر بیان فراق ⁂ وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال ⁂ بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

فراق و هجر که آوردهٔ جهان بگذر ⁂ که رو هجر سیاه ... نمان فراق

سری که بر فلک ... ⁂ بر آستان که نهادم بر آستان فراق

کنون چه چاره که در بحر غم بگرداب ⁂ فتاده زورق صبرم ... فراق

چگونه باز کنم بال ... وصال ⁂ که ریخت مرغ دلم ... آشیان فراق

... عشق ⁂ ... بر ... فراق

... ره بسر شد حافظ ⁂ ... فراق

غزل فغانی

جیم انفعال ست ونم پاره دل خون از فراق ... هر نفس در دیست بر درد م افزون از فراق

عشق تحمر دردم شبها و شمشیر اجل ... هر دم بپوسته مرا آرد شبیخون از فراق

شد آن شمع گل عذا برون از دیدهام ... هر دو بهر دو ز دیدهام بیرنگ گلگون از فراق

از وصالش بیغمان در بزم عشرت شادمان ... من در این بیت الحزن افتاده محزون از فراق

ای رازان شیرین لب شیدا وش آمد برسرم ... آنچه آمد بر سر فرهاد و مجنون از فراق

مانده محروم از رخ ماه وش روز و شب ... شک برسر جزینم در کوه و هامون از فراق

سوخت جان عالمی ای ناشکیبان تا بکی ... شعله آهم زند آتش بگردون از فراق

رکز آهی بسر بیمار هجران آمدن ... جان نخواهد برد بیمار تو بیرون از فراق

غزل ...

روز وصلت خت چنین شب تیره از فراق ... غنچه سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق

الحذر از ماه ما که هر شب میرود ... آب چشمم تا بجرخ آه تا ماه از فراق

وصل ما ... شب بیم روز شود ... ازاجل ... بلکه دوزخ جان غم دیده خواه از فراق

محنت در این بسی ... ... ناز پرورد وصال آخر چه آگاه از فراق

تا بیک سرگشته کردم در فراق از بیم وصل ... تو زده یکلحظه تا بیرون برم راه از فراق

روز وصل بر یار ... ... جنون ... آرد وصل ماه از فراق

در صبوری ... ... بجاه چاه ...

غزل ... محتشم

گردش کردن چه کاهش داد و بیدار از فراق

زینب ... لان شد ... جان عاشق ... جا کردن جانت جان عاشق

رسوز ... عاشق کرد ازت ... بکردن ... افغان عاشق

تب گرم تو عالم را سیه کرد ... زدرد سینه نالان عاشق

دم صد بار از درد تو میرد ... اجل ... کردن عاشق

جا لیست ... کریه ... بلا ... کردن دامان عاشق

کز آه ... آتش ... زحان عاشقان جانان عاشق

... محتشم ... درد ...

غزل ... حافظ

هر ... درد ... عاشق

مبادا چون خسته مبتلای فراق ... که عمر همه بگذشت در بلای فراق

... دم ... ... کرده اوم ... هجران فراق

غریب ... عاشق مسکین فقیر ... کشید محنت ایام ... فراق

فراق را بفراق تو مبتلا سازم ... چنانکه خون بچکانم ز دیدهای فراق

اگر بچنگ من افتد فراق را بکشم ... ... دیده دهم باز خونبهای فراق

من از کجا و فراق از کجا ... ... مگر ... از برای فراق

ازین جهت ... چون ...

غزل ... محتشم

چو بلبل سحری میزند نوای فراق

زهی ز عشق ... من از کمال محبت ... مشتاق

نهان ز چشم ... که دایم ... صورت ... مشتاق

... ... بشیان مشتاق

... ... غریب ... مشتاق

کم ... ... نهان مشتاق

عجب ... ... مشتاق

غزل ... محتشم هر فسون که ... کرد

نفس نفس ... مشتاق ... قصاب

تا نهادم پای در میدان عشق ... همچو گویم در خم چوگان عشق

هر کجا ... ... آن ... که سلامت ماند از طوفان عشق

پیش او شاهان عالم ... هر کرا او شد بنده سلطان عشق

کرد خسارش ... خط سبز ... سر نهادم بر خط و فرمان عشق

داغها دارم بدل از گلرخان ... این لجوار گل و بستان عشق

بر کشیدم از دل آهی سر ... اشکارا آتش پنهان عشق

... قصاب او

غزل ... محتشم

هر که مرد از درد بیدرمان عشق

نه تنها ... ... عاشق ... هر ... اهد ... عاشق

گر از دست اجل ... ... دل ... عاشق

از آن ... ... عاشق

اگر دانم ... عشق ... معشوق ... ... عاشق

تو هر چند ... ... خواهد ... عاشق

بنازم ... ... عاشق

... ... معشوق ... پروا

غزل ... جامی

که ... ... الحزن ...

زهجران بر لب ... ... الا یا لیت شعری این الفاک

بهر جهتی وصل تو ... لعل ... ...

که ... از ... ... و قلبی کان قلب العین ...

نعیم خلد اگر ... لعمری لا یطیب العیش ...

عنان ... ... سوی قلب المتیم لیس ...

... خاک ... ... زمین ... کل ...

بقصه قتل ... تیغ

غزل ... محتشم

... الله ابقاک

در ... ... که ... هلاک

بر سر خاک شهیدان ... ای فدای ... هزاران جان پاک

خواهم ... ... تا ... سایه ... افرازت ...

... تغییر در مزاج نازکت ... وقت ... لطف ...

... ... آب چشمم تا سمک ... آهم تا سماک

... ... گفت ... از جان ...

... محتشم ... ...

جامی

... جان ... ... بیا ای آرزوی جان غمناک

زلفت ... ... ز لوح آب و گل ... نقش ... پاک

... ... گریبان ... جامه چاک

ز حسرت ... ... الا یا ... این سماک

ز جامی [illegible] سر جیب [illegible]
ترشح [illegible] نارنگ او خار و خاشاک

غزل — هجری

من مفتقر [illegible] در جهان گشته دارم ٭ [illegible] غلامم که رخ سیاه دارم
[illegible] تو تعویذ کار [illegible] ٭ کز زبان تو به [illegible] لب عذر خواه دارم
[illegible] جستجوی [illegible] شهر [illegible] ٭ هم [illegible] صحرا [illegible] سیاه دارم
[illegible] عشق [illegible] ٭ تن [illegible] سر [illegible] دارم
[illegible] زلف سیاه دارم ٭ تو [illegible] جهان گواه دارم
[illegible] ٭ [illegible] نظر نگاه دارم
[illegible] هجری [illegible]

غزل — ازل

داغ [illegible] از تو بدل [illegible] دارم
[illegible] فراق [illegible] ٭ [illegible] وصل [illegible] دادم
[illegible] خون [illegible] ٭ [illegible] وصل [illegible] دادم
ز وصل [illegible] چشم [illegible] هجر [illegible] ٭ [illegible] افتادم
[illegible] ٭ [illegible] اجل [illegible]
ازل [illegible] دل [illegible]
هزار قاصد آه از پیش فرستادم

غزل — وحشی

از سر کوی تو با صد [illegible] امیر روم ٭ داغ بر جان بار در دل [illegible] میروم
آنچه با جان [illegible] روز [illegible] ٭ [illegible] امروز [illegible] فردا میروم
مژده تخفیف [illegible] ٭ [illegible] میروم
[illegible] شهر [illegible] ٭ [illegible] میروم
[illegible] ٭ [illegible] میروم
عقل و دین و دل [illegible]
[illegible] وحشی [illegible] میروم

غزل — منصف

[illegible] جان [illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] افغان [illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] بلبل [illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] ٭ [illegible] فلک [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] منصف
[illegible] شده

غزل — ملالی

[illegible] شده ام ٭ [illegible] شده ام
[illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] همه جا ٭ [illegible] جهان شده ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] عالم [illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] ملالی [illegible]

غزل — ابدال

[illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] روان [illegible] ام
[illegible] ابدال
[illegible] ام

غزل — غریب

[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] غم او
[illegible]

غزل — الفت

[illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] ٭ [illegible] شده ام
[illegible] عشق [illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] ٭ [illegible] ام
[illegible] وصال

غزل — ملا صاحب

[illegible] شده ام

[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible]

غزل — ملا محسن

[illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] ٭ [illegible] دارم

همایا بهر اغمان یار زلف دراز بو عرشت ٭ [illegible] گور کفنی میرم

ز [illegible] کنعان [illegible] ٭ زنده کرد [illegible] یاد [illegible] میرم

[illegible] ٭ چنان [illegible] کنند روز [illegible] میرم

[illegible] محتشم [illegible] مجنون

غزل ٭ [illegible]

تا بمن جان [illegible] ٭ [illegible] میرم

خوش لب [illegible] ٭ [illegible] چنان [illegible] میرم

در [illegible] ٭ همان [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ چو [illegible] عنبر [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] خویشتن میرم

[illegible] قصد کشتن دارد

غزل ٭ خسرو

[illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] در سایه سرو [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میان [illegible] میرم

[illegible] ٭ همان [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

غزل جامی

[illegible] ٭ [illegible] صحرا چون کنم

[illegible] ٭ [illegible] پیدا چون کنم

[illegible] ٭ [illegible] کنم

[illegible] ٭ اکنون [illegible] کنم

[illegible] ٭ [illegible] کنم

[illegible] ٭ دارم [illegible] کنم

غزل ٭ [illegible]

[illegible] کنم

[illegible] ٭ [illegible] مجنون کنم

[illegible] ٭ [illegible] کنم

[illegible] ٭ [illegible] کنم

[illegible] ٭ [illegible] گلگون کنم

[illegible] ٭ [illegible] جیحون کنم

[illegible] ٭ [illegible] کنم

[illegible]

غزل ٭ [illegible]

[illegible] افزون کنم

[illegible] ٭ [illegible] آه چون کنم

[illegible] ٭ [illegible] حال خویشتن [illegible] کنم

هزار تیر نگاهم [illegible] اما ٭ هنوز [illegible] دارم

[illegible] محتشم [illegible]

غزل ٭ [illegible]

[illegible] چنین دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] محتشم [illegible]

غزل ٭ [illegible]

[illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] بسازم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] دارم

غزل ٭ [illegible]

[illegible] دارم

خواهم که [illegible] ٭ هر چند [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible]

غزل ٭ [illegible]

[illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible]

غزل ٭ محتشم

[illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

[illegible] ٭ [illegible] میرم

شب غیبت که از فراق رهیت — زاری نفیلک [illegible]
جهت که چون تو شه [illegible] — تشریف ده در شبانم
هر کس بزبان خویش گوید

غزل — لا ادری

من سر بدی افراز [illegible]
کاش همچو پیرهن دامن از سیمین تن [illegible] — در بهار برگ گل پیراهن [illegible]
راز آن نامهربان بر سینه خود میزدم — همچو کوه از سنگ بر گردامن [illegible]
بشدم پروانه شمع جمال او اگر — رخصت بر گرد سر گردیدنم میداشتم
داشتم [illegible] از سبب عقل — در براز داغ جنون [illegible]
فن [illegible] از کیفیت [illegible] — دست خود چون تاک [illegible]

غزل — [illegible]

[illegible] که این بنده که دارم [illegible]
[illegible] وصل [illegible] از دشمن میداشتم
یا رب از هجران آن خورشید سیما چون کنم — مردم از دوری [illegible] آن سرو بالا چون کنم
محنت و اندوه عالم رو بدل دارد همه — در میان شیشه این ریگ صحرا چون کنم
[illegible] این [illegible] — [illegible] از مسیحا چون کنم
یکطرف هجران و یکطرف اندوه و هم — یکطرف غم در کمین من فرد و تنها چون کنم
ساقیا در بزم هر کس را بقدر [illegible] — من [illegible] یک شیشه صهبا چون کنم
[illegible] — [illegible] صدف [illegible] دریا چون کنم

غزل — محتشم

نیست ای ناصح بجز دین و ایمان در برم
زانکه آن بیدادگر برده است یغما چون کنم

[illegible] — [illegible]
[illegible] — از روی [illegible]
[illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible]
چند آنکه [illegible] — [illegible]
والله [illegible] — [illegible]
[illegible] — روی [illegible]
[illegible] از [illegible] — [illegible]
خوام [illegible] — [illegible]

غزل صائب

[illegible] — [illegible]
روز [illegible] — [illegible]
[illegible] — وصل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]

غزل — [illegible]

[illegible] زلف [illegible]
من کی [illegible] طاقت هجران دارم — [illegible] جان دارم
خواطر جمع کجا و من بیدل ز کجا — که پریشانی از آن زلف پریشان دارم
قصه صبر نخوانید بر چشم که هنوز — دست بی طاقتی از غم بگریبان دارم
نرگس مست تو [illegible] — [illegible] از بیخودی [illegible]

خواهم کسی که خاطر او [illegible] — [illegible] دردل او [illegible]
در پای او [illegible] — در دوستی [illegible]
از بخت من کجا و تمنای وصل او — [illegible]
[illegible] — [illegible] آنگاه [illegible]

غزل — رضا

گویند [illegible]
با کوه درد و محنت جان [illegible]
خواهم که بار [illegible] — وانگه [illegible] درد دلم [illegible]
بلبل برای خاطر گل ناله میکند — [illegible] از برای خاطر [illegible]
همراه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] که نثار [illegible] جان کنم

غزل — [illegible]

گویند [illegible] رضا [illegible]
[illegible] راز [illegible]
[illegible] — [illegible]
دیده روشن [illegible] — [illegible] روشن کنم
[illegible] — [illegible] در گردن کنم
[illegible] — [illegible] کنم
[illegible] — [illegible] شیون کنم

غزل [illegible]

هر زمان [illegible] — [illegible] چون کنم
[illegible] — [illegible] افزون کنم
[illegible] — [illegible] مجنون کنم
[illegible] — [illegible] کنم

غزل — [illegible]

[illegible]
[illegible] کنم
[illegible] — [illegible] فراموش کنیم
[illegible] — [illegible] هوش کنیم
[illegible] — [illegible] کنیم
[illegible] — [illegible] کنیم
[illegible] — [illegible] کنیم
[illegible] — با خیال تو [illegible] در آغوش کنیم

غزل — سعدی

[illegible]
[illegible] کنیم
[illegible] هزار جانم — [illegible]
آخر [illegible] — [illegible]
هر [illegible] — [illegible]
[illegible] وصل [illegible] — [illegible]
آخر [illegible] — [illegible]

غزل — وحشی

خلقی از رشک کسی [illegible] توام بیم
گر ز هجران تو من دیده گریان دارم

من دلخسته [illegible] بهر آن [illegible] ... گر از رشک [illegible] پیراهن برم
چو [illegible] آن سرو روانم ... [illegible] سرو چمن میرم
[illegible] عشق [illegible] ... گر خواهد [illegible] داشتن [illegible]
گر از [illegible] رشته پیوند کفن هم ... زخم پیراهن جان [illegible] از ذوق کفن
چنین گر [illegible] سینه ام صد پاره [illegible] ... از آن [illegible] پیراهن [illegible]
روا [illegible] بزم طرب یاران [illegible] ... مرا بگذار تا تنها [illegible]

[illegible] زان [illegible] عاشق کشی

غزل — [illegible]

عجب گر [illegible] چنین دل [illegible]
رخ تو با [illegible] کدام ... ز رنگ [illegible] شکر بها کدام
[illegible] غلط کردم [illegible] کدام
در [illegible] ... [illegible] کدام
[illegible] ... کدام
[illegible] ... دلم [illegible] کدام
[illegible] ... [illegible] کدام

غزل — محتشم

قلم [illegible] تیز و برکشیم
[illegible] کدام

[illegible] ... غلط [illegible] کدام
اگر [illegible] عشق [illegible] ... [illegible] کدام
اگر [illegible] ... [illegible] کدام
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] کدام
[illegible] ... [illegible] کدام

غزل — مشفق

[illegible]
[illegible] دل [illegible] کدام

[illegible] گلشن کدام ... از فراق [illegible] کدام
[illegible] از یار وفا ... [illegible] کدام
[illegible] عشق [illegible] ... [illegible] کدام
[illegible] ... [illegible] کدام
[illegible] ... [illegible] کدام
[illegible] ... [illegible] کدام

[illegible] عشق [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... بسکه در یاد [illegible] عشق تو شیون کردم
[illegible]

غزل — رفیق

[illegible] کدام
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین

غزل — جامی

[illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] ای نازنین

غزل — جامی

[illegible] ای نازنین
[illegible] ... [illegible] از تو
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این

غزل — جامی

[illegible]
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این
[illegible] ... [illegible] از این

غزل — مشفق

[illegible] دیده باران [illegible]

غزل [illegible]

ای همه سیمبران سنگ تو بر سینه زنان :: تلخکام از لب میگون تو شیرین‌دهنان

گل و بلبل ز رخ و نالهٔ [illegible] :: این چه جامه‌ست در آن آمده و نعره‌زنان

[illegible] :: جلوه تنگ‌قبایان و تنگ‌پیرهنان

[illegible] :: از [illegible] سنگ ستم [illegible] شکنان

[illegible] :: که [illegible] دولت [illegible] دامن‌افشان

جامی این نظم حسن [illegible]

غزل [illegible] قطعی [illegible] خسرو شیرین‌دهنان

تا بکی آه‌کشان جامه‌دران [illegible] :: سنگ بر سینه زنم از غم نازک‌بدنان

[illegible] :: از دل [illegible] غنبب [illegible] ز دهنان

[illegible] :: [illegible] از لب [illegible] دهنان

[illegible] :: غنچه‌سان [illegible] همچو گل پیرهنان

[illegible] :: [illegible] پیمان‌شکنان

[illegible] :: قدحی [illegible] باده بکف [illegible] سخنان

[illegible] وصل [illegible] قصب

غزل [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] دستان

ای گل از عشق تو [illegible] کر فسانه بدان :: لاله‌سان داغ تو دارم کر فسانه بدان

[illegible] اختیار دل [illegible] :: [illegible] کر فسانه بدان

[illegible] :: روز و شب [illegible] کر فسانه بدان

[illegible] در پهلوی او [illegible] :: [illegible] در پهلوی او

تا بلا [illegible]

غزل [illegible]

نالهٔ دیگر بر من می‌آید از هر سوی او

هر که [illegible] سرو قد رعنای او :: چون [illegible] کاکل پای او

[illegible] سرو روان رفته بجنت بوستان :: لاله [illegible] از چهرهٔ زیبای او

گل [illegible] غنچه [illegible] منفعل :: [illegible] از قامت رعنای او

هر شب [illegible] چون شمع [illegible] :: [illegible] سودای او

هر دم [illegible] :: [illegible] شهلای او

[illegible] :: [illegible] ای او

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible] او

[illegible] :: [illegible] سرای تو

[illegible] :: [illegible] تو

[illegible] :: [illegible] تو

[illegible] :: [illegible] رضای تو

[illegible] :: [illegible] تو

[illegible] :: [illegible] مبتلای تو

[illegible] کنند از [illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

دل [illegible] :: [illegible] چنین

غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] چنین

غزل [illegible]

این دل صد پاره [illegible] چنین

[illegible] :: [illegible] قارون

[illegible] :: [illegible] فریدون

[illegible] :: [illegible] میگون

[illegible] :: [illegible] افزون

[illegible] :: [illegible] افیون

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible] مقرون

[illegible] :: [illegible] کن

[illegible] :: [illegible] کن

[illegible] :: [illegible] کن

[illegible] :: [illegible] کن

[illegible] :: [illegible] کن

[illegible] :: [illegible] کن

[illegible]

[illegible] کن

همینم آرزو که ز چشم من بیچاره زیبا ۞ که بسته از نظر زان جمال [illegible]

اگر [illegible] نظر بدین [illegible] چشم ۞ درین مدت [illegible] چشم [illegible]

زبس که [illegible] [illegible]

غزل ۞ و [illegible] ۞ سعدی

سرمست بتی لطیف ساده ۞ در دست گرفته جام باده

در محفل عشق ابروشان ۞ بسته کمر و قبا گشاده

در [illegible] دهان [illegible] ۞ رنگ [illegible] ماه ساده

بنشسته زمین به خدمت [illegible] ۞ گردش به خدمت ایستاده

خورشید که شاه آسمان است ۞ در [illegible] حسن او پیاده

سعدی نرسی [illegible] هرگز ۞ تو شرم کنی [illegible]

غزل ۞ لا ادری

ای [illegible] آیینه [illegible] رو [illegible] ۞ عکس [illegible]

چشم مست [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] جمعیت دل [illegible] پریشان [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] عکس [illegible] ۞ [illegible] چشم [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

از خدا ترس [illegible]

[illegible]

این کلمه حیدران در لطف

الکون که مرا حب وطن در نظر آمد
دیدم که زمین با لقمن از قبر در آمد

سر از قبر بدر کرد بر اطراف نظر کرد
ناگهان جلوهٔ تیره چو پیدا شد
شیون از درون نفس بیرون شد

این خرابه قبرستان نه ایران ماست
وین خرابه ویران و ایران کجاست

ای ملت مرده و ایستادهٔ ایراج
ای دختر گرامی شهزادهٔ ایران

اجداد من از تاج و ارثی و ساسان
ریزه ریزه خاکم از نام ایران

حیف باشد ... لی لعلچه
یک نظری ... تحیره
ملک زاده دیر ... شیرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی رخسار [illegible] کشته ها | [illegible] محبوبها

[illegible] سجده [illegible] باکسی

[illegible] میکرد | [illegible] میان [illegible] افسرده میکرد

[illegible] | [illegible] میکرد

[illegible] باکسی

[illegible] جایی اندازد | [illegible] زبانی دارد

[illegible] پنهانی دارد | جمال [illegible] زبانی دارد

[illegible] جان [illegible] باکسی

نمیگویم [illegible] کنم | نمیگویم [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

که در عالم [illegible] باکسی

چهره را [illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عاشقان [illegible]

[illegible] | [illegible] جا دارد ما

دلبرا [illegible] | [illegible] طرفه زیبا

[illegible]

[illegible] قد و قامت [illegible] | صد هزاران [illegible]

کرده لعلت ... خشت جادو ... بارم ابرو کج چشم سیاه جادوست
خط مشکین ... سرور ... انده خشم

ای پری چهره که با ما سر یاری داری ... با دل خسته ما عهد وفاداری داری
رخ چو ماه ... خسته ... مست شکاری داری ... گر بگویم که چرا فرق عاشق زاری داری

صد جو ... گشته ... ور کند ... انده خشم

مست سودا ... ای نو ... خط ... ز رخ ... شود محبت ...
سر ... کشیده ... ز همت ... ما نعت ... تو ای سرو ... مایل

مخمس ... زابت

... ز نظر ... انده آخشم

بدل مهرت ... عشق ... کرده ام سیدا ... جهان گردیده ام سرو روان ... سیدا
در ... اندیشه اندر دل ... کرده ام سیدا ... ز خیل خوبرویان داستانی کرده ام سیدا

ز عشقش داده ام جان ... جانانه کرده سیدا

... ای دل عجب ... سیر در ... جان ... مبادا ... ام عشق محبوبان
گر ... دولت ... انعام ... چو فرهاد چه ... کشته ام عمری ... خوبان

کر ... دل ... کرده ام سیدا

شدم از عشق او ... مبادا ... هیچ ... دل ... خوبان ... گل
دلم از غم ... فرهادان ... خوبان ... کرده ام گل

... کرده ام سیدا

نمیگویم ... عاشقان ... تو صد ... دارم ... سیدا ... کنم
... نگو ... بیچاره ... خوبرو ... کنم

غزل ... مخمس ...

... عشق جوانی کرده ام سیدا

جان ... شایق ... هنوز ... از ... شکر بارم ... هنوز
بر جانب ... عشق ... هنوز ... گر چه ... جفا ... در ازارم هنوز

ناله گر داغ ... دارم هنوز

... از ... دارم ... داغ درون ... بسیار من
... دل ... گو شنید ... ازار من

... شود ... بارم هنوز

... در طریق ... در جهان ... زنده ...
در میان مردمان ... تشنه ام ... دارم ...

جان ... ارزم هنوز

... باغ ارم ... بیش از ... عدم
... قدم ... در ... دم ... کرم

... بیمارم هنوز

... ز جام ... خرقه ... گر ... ای ... فروش
... گوشه زاهد ... خرقه ... زاهد ... کنم ...

... ز خمارم هنوز

مخمس ...

نظر فیض رخت ... ز کلک ... ز حسن ... ابست
بدل ... همچو ... بشنو ... داغ غمت ... جان ...

نگاه ... ام ... از ... زو ... است

ز چشم ... سیاه ... ز چشم خال ... ماه ...
بقد ... و ... نمیدهد ... دلبری ... نمکین

... است آه ... نمکین است

... ام ... عشق ... عالم ... نه دیده ام ... در ... آدم
... عشق ... ام کم ... ز قسمت او ...

... نشو ... کردم ... از ... است

... ام ... ذره ... نشو ... سحر نشو
... عالم ... خبر نشو ... رسیده عشق ... کفر اگر نشو

... خدا ... است

و گر ... صادق ... ز عشق ...
... حسن ... النفات ...

غزل حافظ کراو بگوی تو از خادمان ... **مخمس شاری**

... بیابان ... آهوان صحرا را
من ... غزال ... را

... بیابان تو داده ما را

... بهار تو ... ز گل ... همین زلف تو آشفته حالی چون سنبل
عروس حسن ... گل

... عندلیب شیدا را

زهی ز غنچه ... ادب ... رخ ... مصحف ... صحیفه ...
... همچو ... جز اینقدر ... جمال ...

که خال و خط و قامت ... را

... ازان ... شعار سرو قدان ... نیست
درین چمن ... ندانم از چه سبب رنگ ... نیست

سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

شکر ... غم ... شکر ... شادمان ... را
دلم ز شوق ... شکر فروش ... را

تفقدی نکند طوطی شکر خا را

... ز ... شکفته حافظ ... در آ ... سفته حافظ
چه روشن آمد راز ... حافظ ... در آسمان ... ز گفته حافظ

سماع و زهره ... رقص آورد مسیحا را

مخمس وحشی علیه الرحمه

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید ۰ قصه بی سر و سامانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید ۰ گفتگوی من حیران من گوش کنید

شرح این قصه جانسوز نهفتن تا کی

سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم ۰ ساکن کوی بت عربده جویی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم ۰ بسته سلسله سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود

یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت ۰ سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت ۰ یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار شدش من بودم

باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او ۰ داد رسوایی من شهرت زیبایی او

بسکه دادم همه جا شرح دلارایی او ۰ شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد

کی سر برگ من بی سر و سامان دارد

چاره این است و ندارم به از این رای دگر ۰ که دهم جای دگر دل به دلارای دگر

چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر ۰ بر کف پای دگر بوسه زنم جای دگر

بعد از این رای من این است و همین خواهد بود

من بر این هستم و البته چنین خواهد بود

حکایت کن از این مضمون رنگین ۰ شنیدستم که چون فرهاد مسکین

[illegible] دل از جان شیرین

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ ز سر تا [illegible] عالم فانی [illegible]

[illegible]

چو جان بر باد [illegible] شیرین [illegible] ۰ متاع دین [illegible] داد بر باد

[illegible] غم در جهان [illegible] ۰ خبر داد [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] عشق تو گردید فرهاد

[illegible] بیستون [illegible] ۰ [illegible] جان برآمد

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible] ۰ [illegible] شاعری [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible] شیرین

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] جان شیرین

کسی بر آن [illegible] ننهاد ۰ مدار [illegible] باد

اگر [illegible] ۰ [illegible] شیرین زنده جاوید فرهاد

غزل محتشم [illegible] مخمس [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

غزل حافظ ۰ مخمس قصاب

[illegible] ماه رعنایی ۰ گردیده نگه حیران در چشم تماشایی

[illegible] عشق تو رسوایی ۰ ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی

اول [illegible] ۰ عشق [illegible] جهانم کرد

[illegible] دل [illegible] ۰ مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایان شکیبایی

[illegible] ۰ وی یاد توام [illegible]

[illegible] ۰ ای درد توام درمان در بستر ناکامی

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

[illegible] ۰ [illegible] امداد همی کردم

در کوشه تنهایی فریاد همی کردم ∴ در شب همه زلف تو یادی همی کردم
گفتا غلطی [illegible] فکرت [illegible]
[illegible] پروانه [illegible] ∴ [illegible] در سر سودای تو [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ابروی تو [illegible]
[illegible]
[illegible] ∴ [illegible] چشم [illegible]
از عارض [illegible] ∴ [illegible] بستان [illegible]
در باغ ضعیفان [illegible]
دارد خبر وصل از کوی نگار آمد ∴ بگذشت خزان آمد ایام بهار آمد
قصاب [illegible] ∴ [illegible] خوش بار آمد
[illegible] مبارک باد [illegible]

مخمس [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] دل آزار [illegible]
[illegible] دل [illegible] ∴ [illegible]
رحم انصاف [illegible]
[illegible] ∴ کشته [illegible] جان [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible]
کاکل [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible]

[illegible] ∴ [illegible] فارغ
عجب [illegible] از قفس بیرون ∴ ز دام و دانه و پروانه و [illegible] فارغ
[illegible] ∴ که اینجا میتوان بودن ز [illegible] فارغ
[illegible]
[illegible] کردم از [illegible] فارغ

غزل قصاب

شد بهار و هرکسی خندان چو گل در گشت باغ ∴ من جدا از گلرخی دارم به دل چون لاله داغ
جان من از سینه صد جا [illegible] ∴ از قفس [illegible] دل [illegible]
آنچنان در عاشقی با درد و غم خو کرده‌ام ∴ کز همه شادی عالم خاطرم دارد فراغ
وصف روی و موی او [illegible] ∴ در زبان [illegible]
در خم زلفش [illegible] ∴ از دل گم گشته خود میکنم هر جا سراغ
چون [illegible] ∴ [illegible]
باده خور [illegible] قصاب [illegible]

غزل [illegible]

همچو لاله وقت گل [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] از زمین و آسمان فارغ
[illegible] ∴ [illegible] فارغ

[illegible] ∴ [illegible] خسرو و مجنون [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] زندان [illegible]
[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]
[illegible] آن سنگدل جوان [illegible] ∴ [illegible] این پیر ناتوان [illegible]
گفتم جوان [illegible] ∴ [illegible] هم پیر و هم جوان [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ارغوان [illegible]
[illegible] ∴ سروی نشسته بر لب آب [illegible] روان [illegible]
زاهد به کنج محراب [illegible] ∴ عاشق گرفته قبله آن طاق ابروان [illegible]
محمل [illegible] ساربان جانان ∴ کز آب چشم ره بسته کاروان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

غزل قصاب

این [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] را
چنین [illegible] ∴ [illegible] را
طبیب [illegible] ∴ [illegible] را
[illegible] ∴ [illegible] را

مرکه در سر من بس خوبست غایت ❊ دگر در سنبل زلف تو پیچ و تاب را
بنه امیدی هجران چه خوش [illegible] ❊ مکن بر وصل خود ای مه امیدوار را
[illegible] زعشق تو شدی قصاب

غزل وحشی

چه سرنوشت من و خیر شد چه خبر را

دلم را بود از آن هجران شکستن امیدوار بها ❊ بتو نومیدی بدل آخر این امیدوار بها
رقیبان [illegible] وصل خویش ناکه [illegible] باری ❊ مکن جانا که [illegible] موجب اعتبار بها
با غیار [illegible] کرم اخلاص [illegible] ❊ [illegible] از [illegible] دارم اشکبار بها
بصد خاری [illegible] و [illegible] ❊ مگردان [illegible] تو دارم [illegible] بها
[illegible] بادی با ولان روزها وحشی

غزل جامی

که مشکر [illegible] بسیار بها

از خار خار عشق تو سینه دار خارها ❊ هر دم [illegible] در چمن [illegible] خارها
از [illegible] جان [illegible] چشم ❊ اشک [illegible] از هر مژه [illegible] ها
ره [illegible] بوستان [illegible] گل در چمن ❊ صد چاک [illegible] ها
با نو [illegible] سرو صنوبر [illegible] ❊ [illegible] در دلوار ها
زاهد [illegible] [illegible] ❊ [illegible] انکار ها
هر دم [illegible] جان [illegible] ❊ [illegible] زارها
تو داده [illegible]

غزل قصاب

یکبار [illegible] ها

ای [illegible] زلف [illegible] گشته ها ❊ بیرون [illegible] کرده ها
[illegible] دل [illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ در [illegible] خونها
[illegible] ❊ [illegible] ویران [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
از لعل [illegible]

غزل قصاب

[illegible] قصاب در این با بها

ای مصحف جمال ترا نقطه خالها ❊ [illegible] جمالت حیا لها
[illegible] ❊ [illegible] غزالها
نا قد کشید سرو تو در طرف [illegible] ❊ [illegible] خجلت نهالها
هر سال [illegible] عید ❊ [illegible] بر هلالها
قصاب [illegible] جهان جمله باطل است
[illegible] لها

[illegible] ❊ [illegible] رها
[illegible] ❊ [illegible] رها
[illegible] ❊ [illegible] رها
[illegible] ❊ [illegible] ها

[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] امیدوار ها

غزل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] از هجر تو [illegible] شبها ❊ [illegible] فریاد [illegible] شبها
[illegible] ❊ [illegible] شبها
[illegible] ❊ [illegible] شبها
[illegible] ❊ [illegible] شبها
[illegible] ❊ [illegible] شبها
[illegible] ❊ [illegible] شبها

غزل قصاب

[illegible]
[illegible] شبها

[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
[illegible] ❊ [illegible] ها
قصاب [illegible]

غزل [illegible]

[illegible] ها

[illegible]

[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

چه بشنید زین نغمه [illegible] ... [illegible]

بلطف [illegible] ... [illegible]

غزل

[illegible]

[illegible] ... [illegible] تنها

[illegible] ... [illegible] از این تنها

[illegible] ... [illegible] از این تنها

[illegible] ... [illegible] از این تنها

[illegible] ... [illegible] از این تنها

[illegible] ... [illegible] از این تنها

[illegible] ... [illegible] از این تنها

[illegible]

[illegible]

ز دلهای [illegible] ... کلاه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

خرامان [illegible] ... [illegible]

یکی روز [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نشان [illegible] لاله را [illegible]

حکایت قضا و قدر که در ... عباس [illegible] شاه [illegible]

شنیدم [illegible] ... محبوب معانی عشقبازی

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

حکایت [illegible] ... [illegible]

که در عهد صفی شاه جوان بخت ... [illegible] آسمان تخت

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

در آن [illegible] آن طفل چون ماه ... کشید از سینه [illegible] آه

چنان [illegible] ... فلک [illegible] شد

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ندید آرام جان را [illegible]

که [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ندید [illegible] آرام [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

منادی روز شب [illegible] میکرد * پدر گریان خدا را یاد میکرد
ز هر سوی [illegible] طفل دو بید * امید زندگی از وی بریدند
در آن [illegible] طفل غم نوش * ز رنج جوع سر ما [illegible] بیهوش
قضا را میگذشت [illegible] شبانی * بدید افتاده طفل ناتوانی
سراپایش [illegible] گردیده مجروح * شکسته قالبی افتاده بی روح
بدید آن حال آن طفل نادان * گرفت انگشت حیرت را به دندان
نگفت آن کار را از چه حالت * که با این عهد از همه جا لب

[illegible]

فتاده جان از تن پرواز کرده * امین خاکش به چشم ناز کرده
گرفت از خاک بر دوشش کناری * نهانش کرد محکم زیر غاری
ز هر بردن او را داد میکرد * ز سوز دل چو نی فریاد میکرد
[illegible] از گریه چو [illegible] همدارا * همی نالید داری سرو و در کار
همان گل از چه گلشن یاد کار است * ندانم از کدامین لاله زار است
از آن باغی که برد از رفته این گل * چه باشد حال آن بیچاره بلبل

وز آن جا شد بسوی خانه خویش * دلش پر درد و اندوه و تن رنجه پیش
از او پرسید میکائیل [illegible] * که دریا جستن بودی مقامی
نه دیدی طفلکی گم گشته را * ز راه ناله مادر گشته را
همانا شیرخوار و طفل شیرخواری * بدیدم او افتاده در کناری
نظر کردم تنش افسرده دیدم * حیاتش رفته طفلی مرده دیدم
وز آن جا سوی کوه آن تن ببردم * بغاری در میان خاکش سپردم
چه میکائیل از او بشنید این خبر رفت * بسوی شاه زاده بی شبان رفت
روان [illegible] گفت طفل آن [illegible] * ز تن جان رفته طفل نازنین
برون آورد و بستر برد دوشش * ز گرد و بستر بروی همچو گلشن برد
همی نالید چشمش تا به بینی * ندید از وی نشان زندگانی
گرفت از خاک او را در کناره * دلش پر غصه از جور زمانه
نشان [illegible] گفت میکائیل دانا * که ای دردیده نور دیده تو دانا
بر زود [illegible] مادرش بالا * بگو [illegible] نمودم دلبرت
[illegible] فرزند تو شد [illegible] * ولیکن رفته بیرون جانش از تن
شتابان آمد سوی مادر خبر داد * که از دست فلک فریاد فریاد

بسی درد و الم گم کرده را * به جنگ آورده ام من مرده را
چه مادر بشنید از این خبر دار * قیامت [illegible] زمان آمد به بیدار
پدر چون این سخن بشنید [illegible] * به هم زد مرغ روح در قفس بال
روان گشتند سوی طفل بیهوش * بهم گریان گرفتندش در آغوش
جدا افتاده از مجروح خویش * لسان گوسفند از [illegible] خویش
علم شد ناله بر گردون از ایشان * فلک را دل [illegible] پر خون از آن
گرفت آن طفل را مادر به بر خویش * فغان میکرد و میزد بر سر خویش
[illegible] روی [illegible] میگفت * با این رخت [illegible] خفت
[illegible] تو * بمیرد از غم چه آمد بر سر تو
تو [illegible] در جهان آرام جانم * [illegible] جاودانم
تو بودی نونهال باغ عمرم * تو بودی لاله زار و باغ عمرم
[illegible] داغ نهادی * [illegible] از دیده خونم سر گشادی
فلک [illegible] در [illegible] کرد * [illegible] سیه کرد
در [illegible] زمین نبود [illegible] * در [illegible] خانه آمد غم [illegible]
[illegible] دل [illegible] * رفیق دل [illegible] غم زدایی
همه آن طفل را افتاده بیهوش * چه جان خویشتن گرفتش در آغوش
[illegible] * گرفت [illegible]

نگه میکرد در روی [illegible] * که آه طفل شد آیینه [illegible]
ز شیر مادر [illegible] * چه [illegible] در گوش
برآمد ناله زان طفل [illegible] * [illegible] پرواز
به هوش آمد [illegible] * گلی از نونهال عمر [illegible]
چه او از [illegible] مادر آمد * ز ذوق [illegible] در آمد
[illegible] محنت [illegible] * ز کردن [illegible]
به هوش آمد ولیکن دید [illegible] * چو برگ گل نشسته در کنارش
طلوع از شرق [illegible] * [illegible] سپهر
[illegible] * به لطف حضرت پروردگاری
[illegible] * خدا را [illegible] اندازه کردند
[illegible] * [illegible]
[illegible] * قدح از دست [illegible] افتاد
[illegible] * [illegible] افتاد
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] گن از تن

کند تا تشنگان را عذر خواهی ٭ زلال او نجان دارد درماهی
چو خوبان در کف موجش نگینه ٭ حبابش از زر ماهی خزینه
مزین گشته از صنع الهی ٭ دهان موجش از دندان ماهی
مرا واجب شد از دنیا گذشتن ٭ که می بایست ازین دریا گذشتن
درین اندیشه دل نا صبورم ٭ که چون خواهد شد از اینجا عبورم
کنار گشت پیدا زورقی از دور ٭ چو صبح از دامن دریا نمودار
ز بهر بار کشتی گشته حاضر ٭ شده هر تار مویش چون ...
نمانده قوتش در پنجه روح ٭ بیک کشتی سفرها کرده با نوح
ز بس کز ضعف پیری گشته بیتاب ٭ بسوی رفته هر عضوش چو سیماب
بهر جو چو موج از جوش دل ٭ قدم ننهاده زان در پایاب حل
بطفلی دایه گردون در آن آب ٭ بریده ناف او با ناف گرداب
نمک پرورده ملاح ... ٭ چه ملک گفته پروازان ...
بوقت صحبت او را بود در کام ٭ زبان چرب و نرمی مغز بادام
ز کشتی تخت شاهی کرده اسباب ٭ چو پیشانی پادشاه عالم آب
چو دیدم آن ناتوان مضطرب حال ٭ زدم بر لب دریا پر و بال
بسوی من شتابان آمد از راه ٭ سری در راه چون نشسته بیگاه

زاحوالش ز حسن بسیار دیدم ٭ علاجش شربت دیدار دیدم
چو غنچه از زبان نقدی کشودم ٭ بجرم همچو چیزی فرود م
بدو گفتم ای آشفته چون گل ٭ قدم گشته است این ابلا پل
بقید زندگی هر کس اسیر است ٭ زنگار آب و نانی ناگزیر است
برو آن آبی از این در پابرگ بن ٭ بکر این راه هایان نان خود کن
بسوی دمی چون گل بر آشفت ٭ دیگر بروی من خندان شد و گفت
چو داغ عشق ای آشفته کردار ٭ زر خود ... بدست خود نگه دار
مرا این شغل از دوی هوس نیست ٭ امید مزد کار از هیچکس نیست
که میجویم رضای آشنایی ٭ رضای همچو من صید نا خدایی
عطای او کند هر خانه آباد ٭ صدف زان شد بهر انگاه دندان
نگاه خاطرم را رونق دارد ٭ که او را از غم من هیچ دارد
قناعت چون مرا ... ٭ ز اسباب جهانم ... نیست
بگفت این و بروی من ... ٭ بصد شوخی بصد شیرین زبانی
ز غربت جانی اوران ... ٭ چو بیت ... در سفینه

چو ماهی غرو را زهی بیقلین ٭ ... تیغ تکبر ... سر انگند
بران چون برنج خود در سیاهی ٭ شو غافل ز کردار الهی
کسی کو تیغ رمح از سر براند ٭ بطفلی مرده جان دادن تواند
مرا دادن ... ٭ ز فکر چون ... دیده خفتن
... ٭ چاند باد کاری در زمانه
٭ که امد شادی از زهی ملک

ایضاً فیضاً ... ٭ محمد قلی سلیم
٭ از این سال تاریخ الف جهت ...

شنیدم روزی از خوابه نو شبیر ٭ چو بیرا پاره تن خرقه پوشیر
... ٭ شده همچون عصای خود جریده
... ٭ کناره شد همو ... کلک ...
... ٭ ولی سیج که هرتار آشنا نشن
... ٭ چو سرو از ده با شاخ بر کی
... ٭ شده در دست ترکستان ...
چو مجنون ... از کوه صحرا ٭ نبودی ... جای غیر خارا
بریده خار بن از ...ماهی ٭ شن بهر خار ... ماهی
کناره جوز خلق از ... ٭ چه نقش ... ماهش و تو حی

که چندی ... از خوش سودا ٭ مرا ذوق سفر دل برد از جا
نبودی ... جایی قرارم ٭ چه گردون ... گردش مدارم
... ٭ بهر سو میدویدم چون ...
... ٭ ... همچون جام ...
... ٭ ... شد
... ٭ ...
... ٭ چه عمر خضر ... دراز ی
چه رود ... ٭ چه موسیقار ... خوش آواز
... ٭ نهنگ ... خرطوم
... ٭ ... نهنگ
زلالش ... ٭ چکیده ... ستاره
کف ... ٭ ... در دریا ... کشتی ...
فلک ... دردامان ... ٭ ... صدف در ...
... ٭ ... عروسی ...
حبابش ... چون چشم مخمور ٭ سواد موج او چون طره حور

چو آن کشتی ز ساحل ناپدیدان شد ∴ درون آب همچون بط روان شد
از آن فرزانه پر لجه پیمای ∴ حکایت کرد کوهم تماشای
که خواهم قصه نشنیدی گنج ∴ بر از هر بری دریا گنج
پلا گوهر فشانی بر دانا ∴ لبی جنباند همچون موج دریا
که روزی از قضاهای زمانه ∴ درین دریای زورق چاکرانه
نگشتی میشدم هر سو شتابان ∴ سوار اسب چوبین همچو طفلان
ز شوق صید ماهی ناشکیبا ∴ غم در کشتی اما دل بدریا
بچشم چیزی آمد از ره دور ∴ که می آورد این دریای پر شور
شد از آن آب بعد از موج در تاب ∴ تنی چون سینه های [illegible]
بگفتم با رفیق خویش بی تاب ∴ که آتش پاره می آورد آب
کشیدم رخت [illegible] ∴ که افکنده است بر روی [illegible]
بدست پا ز دل همت گماریم ∴ چو گوهر شتابان از آبش در آریم
شتابان کرده کشتی را روانه ∴ که نقشش سیر ره عاشقانه
چو عکس قمری از اوج آتش ∴ بر آوردیم با چندین تماشا کش
بصد محنت از آب موج پرداز ∴ برآمد چون تذرو از سینه باز
نمایان شد باوج اعتبابی ∴ فروزان اختری از برج آبی

رخی چون برگ گل بسیار نازک ∴ تنی همچون دل بیمار نازک
هنوزش خط نرسته از بناگوش ∴ بر گل عاشقان زلفین سیه پوش
خم از زلف را رو در میانه ∴ چراغی بود در زنجیر خانه
برو کردم نظر از مهربانی ∴ بروشش بود رنگ زندگانی
شدم نزدیک [illegible] ∴ گرفتم دست او را همچو طفلان
ز نقشش جنبشی چون موج بنمود ∴ حباب آسا هنوزش یک نفس بود
نمودم نرم همچون سبو کوشش ∴ در ساعت آب بیرون از گلوش
بگفته پاره پوشیده برسر ∴ چو گنجی یافت کس پوشیده بهتر
[illegible] ∴ ز بیهوشی [illegible]
چو صبح از روی دریا گرد قدرت ∴ غبار از کوچهای موج بر خواست
در آن صحبت چو نرگس دیده بگشود ∴ بخندید و بخواب راحت آسود
دلم شد جمع از آن گل غنچه کردار ∴ [illegible] نهادم روی دگر بار
[illegible] ∴ بهم در دام و من مشغول ماهی
بسوی او دو دیدم باز بی تاب ∴ که ناگه چشم بگشود از شکر خواب
مرا چون بر سر بالین خود دید ∴ ز حال خویشتن بسیار پرسید

گل طبعم برآید در شکفتن ∴ بگویم آنچه می باید گفتن
از و من هم سخن بی تاب جستم ∴ ز گوهر سیر گذشت آب جستم
دهن گردد از سخن چون غنچه رنگین ∴ سخن سر از تبسم کرد شیرین
که در روم [illegible] دریای پر شور ∴ دهی باشد چو شهر مصر معمور
فضایش سبز و خرم همچو کشمیر ∴ سوادش [illegible] گیر
عروسی [illegible] سینه نگارش ∴ شده بلور حلب آینه دارش
سوادش [illegible] ∴ سیاهی [illegible] ز شام دیگر
[illegible] ∴ بهشتی کز عالم جان است
[illegible] ∴ [illegible] مقام [illegible]
دران ده داشتم [illegible] ∴ ز لطف شاه [illegible] جای
ز گنج ده فضای شهر [illegible] ∴ برای عیش جای همچو جنت
[illegible] خدمت غلامان گزیده ∴ [illegible] کشیده
دل ما در [illegible] ∴ [illegible] یعقوب
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible] زندگانی ∴ که ناگه از قضای آسمانی
[illegible] ∴ چه [illegible] احتیاج آب [illegible]

غلامی [illegible] ∴ برای غوطه خوردن رخت برداشت
[illegible] ∴ رسیدیم بر لب دریا خرامان
[illegible] ∴ ز سر تا پا شدم چون تیغ عریان
[illegible] ∴ [illegible] می آرد از تن
وداع خویش را [illegible] ∴ دران دریا شدم چون قطره واصل
نهادم پای [illegible] ∴ [illegible] چو گرداب
در آمد [illegible] ∴ چو عکس ماه افتادم بدریا
[illegible] ∴ نمی باشد کسی [illegible] سایه در آب
[illegible] دستگیری ∴ فرو رفتم بدریا [illegible]
سوی [illegible] ∴ [illegible] صدف [illegible]
نهادم [illegible] ∴ سواد [illegible] دیدم عدم نام
در آن [illegible] ∴ [illegible] گنج [illegible]
از [illegible] بلندی ∴ ببال موج پرواز بلندی
[illegible] ∴ شدم از [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] افلاک ∴ [illegible] جان غمناک

سخن کوتاه از بی‌بخت و تابی ٭ ز بیم خویشتن دیدم عذابی
جهان از دست یابد تو و تم ٭ که همچون موج می‌پیچید ترسم
بردن دست در آغوش گشتم ٭ کشیدم دست پا بیهوش گشتم
غم این بحر از موج آمد برد ٭ که شوخ آب او را فرو برد
چو جان بر سوی لب عزم از بدن کرد ٭ خدا همچون نوی را خضر من کرد
بر آمد ناگه از لطف بیچون ٭ سبوی من درست از آب بیرون
دگر باره همان گان ملاحت ٭ چه بر جانش در آمد در جراحت
کنار عنقا بخت سر پرواز ٭ هوادارت همای سایه انداز
ز بوی زلف بخت کاشن یافت ٭ درین بحر پر بلا همچون من یافت
بر آوردی ز آنم چون در کف یافت ٭ کنون خواهم مرا ای کبری از کف
همراهی مرا ای سر جرفراز ی ٭ قدم تا خانهٔ من رنجه سازی
مرا از بسکه شوق او پسند است ٭ امید وصل بر خاطر کرده است
هوشش عاشقم مخمور خواب ٭ سبوی باده شد گویی مرا آب
بپرس از زاری حال اسیران ٭ خبر دارم من از احوال ایشان
در آن ساعت افتادم بدریا ٭ غلام من خبر برده است اکنون
پریشان مادرم ساعت چنین دید ٭ چو مرغ بیضه ضایع گشته نومید
پدر در ماتم نوعی فسرده است ٭ که پندارت جهان سیلاب برده است
کنون خواهم قدم بیرون گذارم ٭ ز رنجم مادر خود سو در آرم
لبش چون جان این گفتگو کرد ٭ مرا گریه قضا را خنده رو کرد
ز بس دیدم بحر فرش مضطرب حال ٭ مرا نام گره بر لب چه تنها ل
و من زاندیشه در پیشش نشستم ٭ پس آنگه چون سپند از جای جستم
بخاطر چون بحر افتاد بها نه ٭ نمودم کشتی خود سوی روانه
زهر ابر آن مرغ نشستی ٭ در انداز بیدن بود کشتی
سبک تکفود در آن زمان روانه ٭ بکشتی موج می‌زد تازیانه
قضا در گوششش از ما خبر بود ٭ تمام راه بود با ما هم سفر بود
کشتی چنان باد بنا می‌زد ٭ که آن بیچاره ره را در آب می‌زد
بانگ بسا منی آن کشتی رفت ٭ نمایان شد از آن ساحل علامت
نواندا که مرکشش سر و پی گرد ٭ دو منزل راهی بیک لحظه طی کرد
از آن ده بهر سیدا شد سیاهی ٭ سوادش داد بر جانم گواهی
عیان بود از در و دیوار او غم ٭ در خشانش سیه اسیر نگه ماتم
نزدیکی ساحل چون رسیدم ٭ ز رود بار رخت بر ساحل کشیدم
در آن ساحل کهن ویرانه بود ٭ که عنقای جهان را آشیانه بود
بجا مانده از آن دیرینه آثار ٭ چو کنج سرنگون یک کهنه دیوار
شده شهر از مه تا ماهی ٭ ز بس در سایه آتش رود در سیاهی
شکسته از کجای پای سپر او ٭ که شوخ انداز نهد بر خاک پهلو
گزند آسیب آن کهنه دیوار ٭ که در هر ذره او بود صد بار
چو دام از زخمهای سینه او ٭ نگشتی مرغ گرد چینه او
چو از تأثیر چرخ کینه بنیاد ٭ گذار ما بر آن ویرانه افتاد
ز شوخی با من آن خنجر تکلم ٭ دهان را ساخت لبریز تبسم
که ای بر زخم این دل خسته مرهم ٭ شده از چرب نرمی موم و مرهم
اگر باشد از من سوی احباب ٭ دوان شو سوی ده چون جدول آب
چو مرغ خوشی خبر پرواز بردار ٭ مرا چون گنج در ویرانه بگذار
که از بیم خلق چون مرگ شنیدند ٭ طمع یکبارگی از من بریدند
چو خورشیدش قضا زد دست در دست ٭ نهادم چون مژه بر دیده انگشت
درین اندیشه خود سود داد از دست ٭ چو سایه زیر آن دیوار بنشست
از آن فرق و پر از گلزار ارم شد ٭ بتعظیمش کمر دیوار خم شد
چو بنشست او در نظر خوش زد ٭ نشستم خوب بیدار این بود
در آن ده رفتم از یک لحظه رفتن ٭ جو ابر نوبهار بسایه افکن
به هر هم همی از نوبهار است ٭ شده اندوه طراز شهر طور است
چه سنگان حلقه در سوسه لیش ٭ ز غم گریبان نشسته و رنش بر دوش
چو دیدم حال آن جمع پریشان ٭ کشیدم این خبر در گوش ایشان
که آن یار پریشان سر آمد ٭ که از گوهر از دریا بر آمد
چو نام گوهر دریا شنیدند ٭ چو حرف آشنا سویم دویدند
بر افشاندند ای پاکیزه گوهر ٭ چو کشتی بگو یکبار دیگر
زبان را بساخت چون شعله آتش ٭ بکوشم سرگذشت آب و آتش
از آن حرف چه بر لب آمد ازدل ٭ فراوان شد سماع مرغ بسمل
چنان جستند از جا اهل ماتم ٭ که گفتی خیزد از خورد و بر بسم
تقاضا در دل مردم شد که ٭ بسبک ویرانه صد دیوانه رو کرد
روانی از خلایق رو بصحرا ٭ که دارد آدم ابر کی تماشا
ندیده کس بزیر چرخ ولاب ٭ که آتش زنده بیرون آید از آب
ز بی تابان عالم خیز رخسیل ٭ شتابان سوی ویرانه چون سیل
سپیده دشت روان موج بر موج ٭ سرون خاک رود و خیل در موج
پدر در پیش و از پس خیر دارن ٭ روان چون برق در ابر بهاران

ز هجر جانان ... [illegible]

ولہ

دلم ... [illegible] ... از تو

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

... بر خوان ... ۞ کشوده ... [illegible]

... ۞ ولی دیوار آمد بر سر خویش

... ۞ که گنج گوهری در خاک دیدند

... ۞ چه گرد کاروان از پی رسیدیم

... ۞ قضا میگفت بر گورش نهفتم

... ۞ روا نبود که بر خاکش گذاری

... ۞ ... با خاک صحرا

... ۞ شد آن صحرا چه صحرای قیامت

ز هر سو زلف گیسوی معنبر ۞ ... [illegible]

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ایضاً

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

... [illegible]

حکایت باغ و چمن [illegible] بلبل [illegible]

و از زاغ [illegible] و [illegible] شدن در قفس [illegible] باغبان [illegible]

بلبلان

الا ای [illegible] ✿ الا ای [illegible] ✿ [illegible]

[illegible]

کفت آن گلبن [illegible] ✿ که از [illegible] آرام [illegible] ✿ [illegible] که این [illegible]

[illegible] ✿ اگر [illegible] ✿ [illegible] دل

[illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

[illegible]

هزاران [illegible] خار دارد ✿ در صد [illegible] از آزرده [illegible] ✿ [illegible]

[illegible]

دوای درد [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

گذشت [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

[illegible]

چه افغان [illegible] فریاد [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

[illegible] ✿ الا ای [illegible] ✿ الا ای [illegible]

خدا را [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

[illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

[illegible]

گرانی [illegible] ✿ مانعت [illegible] ✿ [illegible]

از این [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]

[illegible] ✿ سوی باغبان آمد [illegible] ✿ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مگر زخم از رخ گلشن ندارید ⁂ مگر بیم از دعای ... ندارید

چنین بر هم شکستن از چه باید ⁂ چنین از کار خود غافل چرا باید

مپسند از جفا کس را مپسند ⁂ اسیر جان حزین را مپسند

نزاری هر چه کرد افغان بسازی ⁂ ز گلچینان ندید این بی‌یاری

همان بودند دست دعا ... ⁂ همان بودند گرم چیدن گل

دل مسکین بلبل گشت خونین ⁂ بحسرت گفت ای غدار جفا کین

تو چون بستی گل نشکفته نو ⁂ ... گلچین غنچه نو

که بودند این جفاکاران که بودند ⁂ چنین با گل جفاکار از چه بودند

کجا بودند این نازک بدن ... ⁂ ... [illegible]

در آن بستانسرا الفت ... ⁂ بیاد او گلی ... [illegible]

چه کردید از قضای آسمانی ⁂ عجب ... [illegible]

شبانگاهی از آن فرخنده منزل ⁂ ... [illegible]

کسی چون غنچه گل باز کردی ⁂ نشستی با نوا ... کردی

ز گلچینان که گل چون رسانیدی ⁂ ز رشک ... [illegible]

گذاری شب ز باغ جفا کار ٭ ز جور باغبان و خار خسار
گریبان صبوری چاک کردی ٭ شکایت با خدای پاک کردی
گذاری هم گذار چشمه چاک ٭ [illegible] زرد و زرد و نا کان
برون آن غنچه‌ها از گلها ٭ خبردار از خون گشته دلها
دلم گشت از غم گلها و گلشن ٭ ندارم بیش از این تاب غم گل
خلاصی بخش از دست ظلامم ٭ رهائی ده ز درد و [illegible]
بیفروز آتش پنهان کهن را ٭ بسوز این خار [illegible]
ز دست تو گفت هر چه آید ٭ بکن با زاغ [illegible] هر آنچه باید
[illegible] با باغبان کن ٭ تو میدانی چگونه [illegible] کن
اگر به زانکه او کرده است با من ٭ بکن هر چه او کرده است با من
کسی دیگر ز بلبل هر حکایت ٭ به بالای گل کردی شکایت
نوا القصه با صد درد حسرت ٭ بسوی آشیان خود [illegible]
در آن بیت الحزن تنگ آشیانه ٭ نه فکر دام می‌بودش نه دانه
نه [illegible] فکر غم خوارش بودی ٭ نه یاران [illegible] یارش بودی

بدان [illegible] همنوا بلبل چو دیدند ٭ زبان بنهاد در ملامت برکشیدند
بگفتش [illegible] گمراه ٭ نگفتم خارها باشد در این راه
نگفتم [illegible] با باغبان است ٭ نگفتم باغبان نامهربان است
نگفتم گل وفاداری ندارد ٭ به بلبل شیوهٔ یاری ندارد
[illegible] ٭ به هر چیزی که گفتم رسیدی
بگفتش نگفتم از خزانها ٭ تهی گردد ز گلها گلستانها
نگفتم [illegible] گل خار گردد ٭ به [illegible] عبرت گلزار گفت
نگفتم آب رنگش را [illegible] ٭ چه عهد حسن عهد [illegible]
از آن افسانه‌ها [illegible] ٭ در آن آشفتگی با بلبلان گفت
[illegible] ٭ [illegible] جان گر آید
نگفتم [illegible] جانم مرده دانم ٭ [illegible]
دگر از روی جانم [illegible] ٭ [illegible] جانان [illegible]
من از روز [illegible] شنیدم ٭ [illegible] خوار دیدم

غرض [illegible] گل بپرورد ٭ شنیدم آرزوی وصل گل مرد
الا ای نو گل باغ جوانی ٭ الا ای نوبهار زندگانی
[illegible] بلبل ٭ تویی آن میوه [illegible]
تویی آن گل [illegible] جنت ٭ [illegible]
الا ای آنکه از هجر تو مردم ٭ غمت [illegible] با خود به گور بردم
ندیدم از تو جز درد زندگانی ٭ [illegible]
جام [illegible] ٭ [illegible]
کنون کز مهر جان کردم فدایت ٭ برای آنکه مردم از برایت
جگر گشته [illegible] ٭ [illegible]
شهیدی [illegible] ٭ همانش جان [illegible]
بیاد آرد از این مظلوم [illegible]

رباعیات مرحوم باباطاهر عریان

[illegible]
ولد
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

ولی
دلت ای سنگدل [illegible] ٭ [illegible]
بسوزم تا بسوزانم دلت را ٭ [illegible]

ولی
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

ولی
[illegible] گل آیی ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] گل آیی

ولی
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

ولی
[illegible] شب و روز ٭ [illegible] شب و روز
[illegible] ٭ همین دانم [illegible] شب و روز

ولی
[illegible] ٭ [illegible]

شنیده‌ام که این درد از که دارم   همی دانم که در عالم تو داری

وله

خرم آنان که هر شبان غم دل بنشیند   سخن دل به کرنده و آنرا بشنید
کرم دولت بپرسیدن ز اهل غم   بشنو از آنان که بر دولت تو بنشیند

وله

خرم آن که خورم هر جا خرم دشت   خرم از آنکه این الا البیان گشت
بس شد این بند که بی شد   همان که همان جا همان دشت

وله

کسی که گر بر اوی از که ترسیم   برای دور تحواری از که ترسیم
مو با این همه دل از که ترسیم   جهانی دل نه داری از که ترسیم

وله

دلم دیوانه بی دیوانه دل تنگ   ز دو چشم شب شبه با موی شبرنگ
بمو کو بنده نه بدنام ننگی   هزاران بار خوش تو خوش بار خوش تنگ

وله

فلک در قصد آزارم چرایی   گلم چون نیستی خارم چرایی
نه که باری ز دوشم بر نداری   میان بار سر بارم چرایی

وله

بشکافتم از تیغ جفایت دل را   خود مهر تو هرچه بود بیرون کردم

ولرخیام

گویند مرا اکر پرستم هستم   گر کافر گبر بت پرستم هستم
هر طایفه‌ای بمن گمانی دارند   من زان خودم چنانکه هستم هستم

وله

مسکین دل دردمند دیوانهٔ من   هشیار نشد ز عشق جانانهٔ من
روزی که شراب عاشقی می‌دادند   از خون جگر زدند پیمانهٔ من

وله

گر مرغ ز فلک همچو هزار آید   نا ساز دو هر سپید آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند   این عمر دوباره از کجا باز آید

وله

ای آنکه دلم زیاریت بی شمار   جز هجر ندیدم ز تو ای جهان نهاد
از بس که از خدا چه امروز تو گشت   فردای قیامت نام از دور تو داد

وله

از درد که علاج بیمار کند   هشیار غم هجرت دلم از آزاد کند
یا جان من از این ابتلای تو   یا الله که صبح الوصل تو ساکت کند

وله

دلت هم مرا زنا بجران مسوخت   آتش که هم بر در جگر یکبار مسوخت
میسوختم آنچنان که غیر دل تو   بر خود دل کافر مسلمان مسوخت

با صورت آنی همه شکن می‌دانم   وله   اما که تو زینت من میدانم
در گفت بر آن است با بهر تو   من عادت گفت خوشتن میدانم

ولرخیام

یارب تو وصل او مخموری ده   یا صبر ازین صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان   یا در غم عشق صبر ایوبم ده

وله

در هجر تو ترسم بستم بادا   منظور چه دید ای بسیستم بادا
گر مینو بکام دل برآرم نفسی   یارب نفس بار پسینم بادا

وله

شکم نام دردی هر سایه بجا که   تیرکمان یار پسینه مارکی بکو
کم زانست کی رفتم در آن خانه   کین آب شوخانه نیا لاب کو

وله

از حسن همه رسید چشم از بر افتد   زنجیر تک خود در دلها سنک افتد
چون حسن بر نیست از چه نقاش کند   چه تصویر زن کند ای غم من آتش در قرار افتد

وله

ای عشق چه آفت دل ما شده   ای صبر چه ای دوم کریزان شده
ای دیده تفقد چه گستاخ بیین   آن دوستی بهجران نشده

وله

نه کت نازنینه یار دلربای   نه کت نازنینا چشمان سیه بیمای
نه کت مشکینه گیسو بر قفای   ابه و از که سرگردان چرایی

وله

بیا سوته دلان گرد هم آییم   بیا سوته دلان هم واز آییم
گل از و آوریم غمها بسنجیم   هر آن سوته دلیم سنگین تر آییم

وله

غم از بیچا همه لالم چنین نالم   غم از سوته دلانم چنین نالم
بلبلان گل چه پیشند از نالند   غم مهر ولدوا نام چون تنالم

وله

من از غالب بلا اندیشه دارم   که از رک دلداران بیشه دارم
اگر لا نقطه دو چشم نکیرا   نه از ما و بلبنا اندیشه دارم

وله

خورا بین چهره‌ات افروز برتا   تیر عشقت کمانم واره تر بی
خال مرکوزات دیده روشناند   انه نزدیک خارمی سوته ترتا

وله

سیه چشم که چشم وارد که تر با   چه بروزم کرده‌ام سرخون با

شدم خاک کشتکی محبت ز دست جور گردون غرق خون با

ولـه

یکی برزیگری نالان در این دشت ٭ بخون دیده لاله کان همی کشت
همی کشت و همی گفتا دریغا ٭ که باید کشتن و هشتن در این دشت

ولـه

دلی دیرم دلی خرم نمیبو ٭ غمی دیرم که هرگز کم نمیبو
خلق دیرم من از خوبان عالم ٭ دمی یار مو با همدم نمیبو

ولـه

دلا خونی دلا خونی دلا خون ٭ جگر خونم جگر خونم جگر خون
ز دست نرگس مستی عذاری ٭ چو مجنونم چو مجنونم چه مجنون

ولـه

خیابان نالم از گاه و بیگاه ٭ خیابان نالم از بلبل در بهاران
همه گویند که تو نالان چرایی ٭ منت نالم که خوش تنها روزگاران

ولـه

دلی نازک بسان شیشه دارم ٭ اگر آهی کشم اندیشه دارم
اگر اشکم بود چون ... ٭ من این نخلم که در خم ریشه دارم

ولـه

بیا تا نو بهاران ... ٭ ... نو عروسان ...
چو ابر رحمتم سیلاب ... ٭ ترا یادی ... یاران ...
چه فرهنگ سوته دل پروانه ٭ ولـه جهان ... همچو ... دیوانه

تا توانی پا منه اندر فراق ٭ ابغض الاشیاء عندی الطلاق
هر کسی را اصطلاحی داده ام ٭ هر کسی را سیرتی بنهاده ام
در حق او مدح و در حق تو ذم ٭ در حق او شهد و در حق تو سم
ما بری از پاک و ناپاکی همه ٭ از گرانجانی و چالاکی همه
ما نکردیم خلق تا سودی کنم ٭ بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما زبان را ننگریم و قال را ٭ ما درون را بنگریم و حال را
چند از این الفاظ و اضمار و مجاز ٭ سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز ٭ سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند ٭ سوخته جانان و روانان دیگرند
گر خطا گوید ورا خاطی مگو ٭ ور بود پر خون شهید او را مشوی
خون شهیدان را ز آب اولیتر است ٭ این خطا از صد صواب اولیتر است
تو ز سرمستان قلاوزی مجو ٭ جامه چاکان را چه فرمایی رفو
من درون سینه افکارها ٭ از تو بهتر دانم این گفتار ها
گفت عشاق از همه دینها جداست ٭ هر تو را مطلب و مقصد خداست

چونکه موسی این عتاب از حق شنید ٭ در بیابان از پی چوپان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند ٭ گرد از پره بیابان بر فشاند
عاقبت دریافت او را چون بدید ٭ گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و الفاظی مجوی ٭ هر چه میخواهد دل تنگت بگوی
گفت ای موسی از آن بگذشته ام ٭ من کنون در نامه ام بنوشته ام
آنچه من گفتم از آن بگذشت ٭ هم گرام آنکه تبیین برگذشت
نازنینم زان جان برده حق ٭ ز آتش آن حرف جانم سوخت حق
محرم ناسوت نی لاهوت باد ٭ آفرین بر دست و بر بازوت باد
تا تو هان گر جمله گویی در سپهر ٭ همچو نافه جان آن چوپان شناس
حمد تو نسبت بدان گر بهتر است ٭ لیکن آن نسبت بحق هم ابتر است
رو دهان خویشتن را پاک کن
والله اعلم

رباعیات

روح مخمور جانب تو چالاک کن
هر شیوه که عاشقان ز شب ساز کنند ٭ کو در بام همت پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب در بندند ٭ الا در حق که شب باز کنند

ولـه

در عشق تو دیده را چو جیحون کردم ٭ در مهر تو سینه را پر از خون کردم

ولـه

اگر چشمم بروی مو تو خواهم ٭ و گر جسم بسوی مو تو خواهم
اگر با غم برم چیدن گل ٭ گلی هر رنگ جسم این تو خواهم

ولـه

اگر دل دلبره دلبر کدامه ٭ اگر دلبر دله دل را چه نامه
دل و دلبر بهم آمیته وینم ٭ ندانم دل که و دلبر کدامه

ولـه

ز دست خاطر مو غم نزودی ٭ ز باغ عمر حاصل ما نسودی
ز بهر این دل بیچاره من ٭ کیا دنیا امیدی بس نزودی

ولـه

اگر آیی بجانت وانوازم ٭ و گر نایی بهجرانت گدازم
بیا دردی که داری بر دلم نه ٭ بمیرم یا بسوزم یا بسازم

ولـه

اگر دستم رسد از تو امون ٭ و گر نایی و دستم از تو امون
اگر ابرم ز دریا و ز میدان ٭ بهر طلعت ... دستم از تو امون

ولـه

دل دارم ز عشقت گیج و ویجی ٭ کهی سوجی ز عشقش گاه رنجی
دل عاشق بسان چوب تر با ٭ سری سوجی سری خونابه ریجی

وله

دلی دارم که پیمانش شکن بو | غمی دارم که پایانش نه بو
اگر باور نداری سوی من آ | ببین درد دلم درمانش نیبو

وله

بسنبل زلف پر پرچینه داری | بگل سیب بهم آینه داری
پریشان چون کنی آن تار زلفان | بهر تاری دلی آویته داری

وله

هران باغی که نخلش سر بدر بی | مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن | اگر بارش همه لعل و گهر بی

وله

دلا بی تو دلم یکدم نمانی | و گر مانی در محنت نمانی
اگر درد دلم قسمت نمایند | دل بیدرد در عالم نمانی

وله

فراقت شیوه کردم از زنی | که کس سوخته دل اشکم حقیقی
همه شو تا سحر گریم همه روز | ز ترس آنکه جانان رو نمی

وله

بیا سوز دل تا ما بنالیم | ز دست یار بی پروا بنالیم
نشینیم با بلبل شیدا بگلشن | اگر بلبل ننالد ما بنالیم

وله

دو چشمم درد چشمان تو چینو | لذا روز و شو چشمم ته بینه
شنیدم ... باری کرشی | اگر گوشم بشنو چشمم ببینو

وله

مو خوشحالم که ... | ... مهربانی ... بیا
اگر مجنون چنین شور و سودا داشت | دل لیلی از او شوریده تر بی

وله

الاله کوهساران هفته بی | بنفشه جو کناران هفته بی
منادی میکرم شهران بشهران | وفای گلعذاران هفته بی

وله

بتو یارب دلم خرم نبو یا | اگر رو یا کسش هرگز مبو یا
... دل ... | رخش از خون ... هرگز نشو یا

وله

دو زلفونت بود تار ربابم | چه میخواهی از این حال خرابم
ته که با مو سر یاری نداری | چرا هر نیمه شو آیی بخوابم

وله

... بو با تو کاره | و گرنه در جهان بسیار یاره
... | بهر بو بلبل گلعذارت هزاره

وله

سوته دل دیلم ... | ندانی حال من ای بیوفا ته
بوره کین سوته دل دارم بسیار | تو دانی و دل و دل دانه و دانه

وله

دلا بارت بهر خار ... | گذارت بر سر تیغ فلک با
اگر دستت برآید پوست از تن | بکن تا که بارت سبکتر بی

وله

بهر دل مو ته یادو در اولی | همایون کی بهر بوم در آیی
ز وصلت بیدلان برقرار ... | ... خون لعل ... بسیار ...

وله

بهار آیی که بر لاله دلی بی | بهر لاله هزاران بلبل با
بهر روزی نیایم با ... | مبادا از مو بتر سوته دلی بی

وله

ز دل هر حالت ... | خیال خط خالت ...
مژه بیدار ... | و خونابه خجالت ...

وله

نوای ناله غم اندوته دانی | عیار زر خالص بوته دانی
بیا سوته دلان تا ما بسوزیم | که قدر سوته دل را سوته دانی

وله

کلا دل از غم عشقت ... | ببالین خشت و بستر ...
همین جرمم که مو ته دوست دارم | نه هر کس ... داره ...

۴۰

[illegible]

بگیری ای کمر که وار زنده گانی ٭ بگیری ای تو هر کس جاودانی
روند چو نماندی ای شاخ از جوانی ٭ که چون نشد ماندم از اشک ارغوانی
بیا ببین فلک از غم جوانی تو ٭ چو آتش زده در خون جوانی
بیا ببین جهان بهار عارض تو ٭ ز خون من شدست چهره جوانی
خیال در شرات خون کنم در رفته بیاد ٭ متاع خورده شبانی جو نبود دامانی
اجل چو خلاف عادت شد ز ره کشتن ٭ چرا نگفت بمانده بکجا بستانی
چو در وفات بمردم چه کنی ٭ که خاک بر سر من باد در جوانی
ز شرم تو چو شد ... ٭ که هیچ جز تو بخت ... کمانی
ز رو بستم ... با کشتن جز غم تو ٭ که هست بدم ... یار جانانی
جو ... بجو ... ندادم جان ٭ ز هاز شد ... سپس جان

[illegible]

نگه دار از شرار برق عشق ٭ جوانی رحم بر جوکن به پیری
که دوری ... از خانه بر دل ٭ بدل کردم من از بهر تو منزل
درین گلشن که دارد دار ارغم ٭ تو گل باشی ... چون غنچه تنگ
زلیخا در لباس سوگواری ٭ بسی زین گونه کرد افغان و زاری
دل یوسف ز حال او خبر دید ٭ ز هر چندین حرف او نگفت نشنید
زلیخا ماند داغ نا امیدی ٭ بر او شد باغ باغ نا امیدی
ز بزم آمد برون با حال خسته ٭ ولی چون شیشه صد جا شکسته
شنفت آن گل رخان ... ٭ که او در بزم محنت هم نشینان
تلطف ... که باز گردید ٭ به یوسف گفتگوی من شنید
باستغنای او من برنیایم ٭ شوم گر کلک کجنش برنیایم
شما در دلبری هستید مشهور ٭ قصوری چیست ... جوجو
درین مطلب ... ٭ شما را ... بهتر از من
یکی ... جانب ... در آید ٭ ... باره بر آید
جدا هر یک ... ٭ مگر در صحبت ... او شود

شود از هر کدام او کام بردار ٭ سخن از وی ... نیز بردار
زلیخا در لباس سوگواری ٭ بسی زین گونه کرد افغان و زاری
بگفت رفت تنها گوهر کرد ٭ ز حال خود کنیزان را خبر کرد

آمدن کنیزان هر یک گفتگو کردن بحضرت یوسف ؏ و همه را جواب دادن

بیا ساقی ... صحبت دل ٭ تو ای محرم به بزم خلوت دل
دلم را ... طلب کن ٭ بده جامی و جان از من طلب کن
شبانگه بر برای بزم گلشن ٭ فلک شمع کواکب کرد روشن
که خورشید ... پرده انداخت ٭ شبستان شب ... صفا ساخت
پا جمله کنیزان ... زلیخا ٭ ... عزیزان زلیخا
... در هر گوشه چیدند ٭ ... یوسف دو دیدند
یکی ... ٭ ... از ... او
... ٭ به خواهد ... سیکفت
که ای ... دارم که دارد ٭ ... دارم که دارد
یکی ... ٭ ... زلف ... تاب ...
گره از کار ... ٭ ... از ... میکرد

شکست او را ... ٭ وزان افتاد در کار ... درستی
به آن ... ٭ ز نقش ... جان ...
ز حد کرد یوسف بر زلیخا ٭ جوانی را گرفت ... زلیخا
... مردم ... ٭ مبادا کوکب صبح امید ...
تو ... اگر ... ٭ ز ... نهان ... درستی
الهی از ... ٭ دل گمراه ... دار
زلال معرفت در کام ما ریز

غزلیات

بلا ... قسمین
شراب وحدت اندر جام ما ریز
... ٭ ... کامت

[illegible]

صبا اول روان شد سوی گلزار ٭ چو گل خندان شده بر روی گلزار
بشارت داد گلهای چمن را ٭ ربود از مژده جیب یاسمن را
بشادی سرو و قمری جنبش آرا ٭ ز روی شوق با هم پا نهادی
بسرعت از چمن بیرون دویدند ٭ باستقبال یوسف صف کشیدند
بروی سیب اهل گلشن در گشودند ٭ چو از رحمت داخل گلشن نمودند
در آنجا بود قصری زرنگاری ٭ که از فردوس بودی یادگاری
زلیخا آن نگار نازپرور ٭ فرود آمد در آن فردوس منظر
بتخت زر ز روی ناز تمکین ٭ نشانیدند یوسف را به آیین
بجزم گل بساط عیش چیدند ٭ بصد امیدواری آرمیدند
زلیخا دل پر از تشویش یوسف ٭ بستاده چون کنیزان پیش یوسف
گهی بنگه کاهی بزد آهی ٭ بر یوسف ز دست جور تیر آهی
سرشک از دیدهای بار میگفت ٭ بسوز سینه با زاری همی گفت
که ای دل سنگ چون آزرده گردم ٭ ز هجرت ای نگارین بیشه مردم
ملامتکش ز حسرت داد از رحم ٭ چه استغناست این فریاد از رحم
ستم تا چند در کار محبت ٭ مروت کن مروت کن مروت

ولی یوسف ز کس پروا نمیکرد ٭ حجاب آن چهره بالا نمیکرد
چو بود از لوث عصیان دامنش پاک ٭ بایشان گفت پیغامی از حق پاک
که ای پیشان عذرا امکان ٭ زلیخا طلعتان شیرین مقالان
شما هر یک ز خوبی به ز حورید ٭ به حسن ناز بی قصورید
گل رخسار تان خاری ندارد ٭ خزان با باغتان کاری ندارد
ولی من زین حکایت در نفورم ٭ ز تکلیف شما بسیار دورم
نگار این زشت کردار آید از من ٭ معاذ الله که این کار آید از من
که نبود بسته از یم در قبالت ٭ سراسر دفتر اهل ندامت
کجا لایق بود اکنون در آفاق ٭ ز نسل ابراهیم اسحاق
چو از آن پسته گلگون به آب ٭ چو بسیار کان شنیدند این حکایت
ز حرف خوی خجل گشتند رفتند ٭ به حسرت منفعل گشتند رفتند
زلیخا چون چمن در گوشه باغ ٭ نشسته همچو لاله بر دل از داغ
بسودای کنیزان دست تشویش ٭ بحسرت بر زبان بگذشت با خویش
که یا رب گشته سرگشته ز چه پیش ٭ درخورد ساز عیش و صباحیش

[illegible]
چو آن قوت بیک گلگون سوی لب سال ٭ شد از ... [illegible]

ز غم آزاد کن سرو سهی را ٭ بر آر از انتظار اهل حرم را
بآیین نگین بوستان شو خرامان ٭ بکش بر فرق گل از ناز دامان
اگر خواهی ز من آشفته احوال ٭ تماشاچی ساید بر انجم بدنبال
چو کرد این گفتگو ها آن قد ناز ٭ برون آورد یوسف را ز باغ ناز
با خدمت کنیزان را خبر کرد ٭ ز تنقیح ... [illegible]
غلامان کمر زرین دویدند ٭ عماری چند ... برون کشیدند
شدند آن کنیزان از شوق بشکر ٭ ز پال زین همه بردار زر خیز
زلیخا شد در آن خرام تیر لیو ٭ ز ابرش بلکه برق سوی تیر جلو
بر ابرش طوسی ... ٭ سبیل کاکلی زرین لجامی
مرصع زین به پشتش بر نهادند ٭ خدنگ غمزه را بر پا نهادند
بجولانش بر یوسف ساختند ٭ بیاری آشنا بر آن ساختند
بر گلگون نشست از روی تمکین ٭ بر آمد از نفس ... از فغانه زین
چنانکه ز شعله درد دلهای عشاق ٭ که بود آه شان بر گوا آفاق
در آن دشت بر شب صبح روشن ٭ برون شد از ... گلشن

حکایت شیرین و فرهاد

سخن دانان این شیرین حکایت * چنین کردند از شیرین روایت
که در دوران اقلیم شیر فرهاد * لب شیرین او شکر خنده و شاد
کنیزی بود و شیرین بودش نام * ز شیر مادر شیرین بدش کام
بهم راحت ز شیر از سینه نوشند * [illegible] شیر از شیر و شکر
به طفلان سبب شیر دارم * ز طفلی تا به اکنون شیر خوارم
فراق شیر با طعم [illegible] نشسته * از آن رو نام من شیرین نوشته
مرا اکنون هر آن کو شیر دادست * درین کوه ره جوی کردن [illegible]
از آنجا تا به اینجا [illegible] ز سنگ * چنان جویی بیاید کند از سنگ
که هر کس هر که آنجا شیر دوشد * لب شیرین هم آنجا شیر نوشد
چو باید جوی شیر آید مرا کام * [illegible] شیرین شود کام
چو بشنید این سخن [illegible] * [illegible] در خدمت کمر بست
چه در کوه از سر [illegible] سنگ * زمین لرزان ز شور و [illegible] سنگ
ز زخم تیشه اش سنگی درشتی * [illegible]
چنان [illegible] چون شرر تیشه * که از آن آتش افتادی به بیشه
[illegible] آن کوه اندوه * سراسر سنگ [illegible] آن کوه
[illegible] زبان خویش [illegible] * زبان تیشه چون آتش فشاندی

که کسوت کرمن دارم که دارد * چنین جوی که من دارم که دارد
یکی از شوق روی خویش میدید * یکی از [illegible] آینه می چید
[illegible] * به جو [illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] روشن که من دارم که دارد * [illegible] روشن که من دارم که دارد
یکی زلف گرفته مار پیچان * [illegible] سینه را از اشک [illegible]
[illegible] نگه داده * [illegible] جلوه های خود گشاده
که آغوشی که من دارم که دارد * [illegible] که من دارم که دارد
یکی گرد [illegible] * [illegible] چمن سار و گل
[illegible] نهان داشت * [illegible] میان داشت
[illegible] که من دارم که دارد * [illegible] که من دارم که دارد
غرض هر یک [illegible] یاران * به شوخی و لطافت [illegible] یاران
روان گشتند با چندین نگارین * ز باغ حسن [illegible] چین
[illegible] * چه [illegible] کشیدند
همه از جان [illegible] * همه پروانه آن شمع [illegible]
یکی [illegible] * [illegible] از آنجا [illegible] برد

که بر [illegible] امیدواری * که در [illegible] بیقراری
چو شیرین [illegible] جانی پر از داغ * [illegible] چون شبنم افتاده در باغ
روان گردید با چشمی پر از اشک * [illegible] چون موی [illegible] از رشک
گل حسرت ز راه [illegible] * [illegible] و می رفت
که ناگه دید آن شوخ [illegible] * [illegible] افتاد
[illegible] چشم خونبار * [illegible]
به هر سو [illegible] طوفان [illegible] دید * به هر جانب [illegible] افتاده دید
همه مجروح [illegible] بیقراری * [illegible] نومیدی همه با آه و زاری
[illegible] * سمن رویان صنوبر قامتان [illegible]
که چون در مجلس [illegible] رسیدید * چه کردید چه گفتید چه دیدید
[illegible] باز * [illegible] باز
[illegible] چون کشیدید * [illegible] کدام آخر رسیدید
[illegible] گفتید باز * [illegible] گفتید باز
[illegible] * دلم خون شد [illegible] آخر بگویید
هر یک [illegible] خطابی * ز کس نشنید [illegible] جوابی

از آن دردی که حال او تبه کرد * با ایشان [illegible] آورد این درد
ز دیدار آن [illegible] * [illegible] از ایشان
[illegible] * همانشب کند از باغ آشیان [illegible]
[illegible] روانه * نهان آورد [illegible]
نشست و از غم دل ناله سر کرد * [illegible] آن شب هجران سحر کرد
بده ساقی شراب [illegible] * که [illegible] شب زود
ز طرح تازه [illegible]

والله اعلم

غزل هلالی

[illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

حکایت فرهاد و جوی کندن [illegible]

یکی از بهر مطلب در تکلم ۸ یکی از غنچهٔ لب در تبسم
یکی از رشته گم کرده در سلک ۸ ز لعل او گرفته سیب سخن سلک
یکی از زلف خود در نافه داری ۸ یکی از خال در عنبر نثاری
مجلس در بر یوسف نشسته ۸ بدور او چو گیسو حلقه بسته
بآن آیینه رو خود را نموده ۸ جدا هر یک بسی صورت گشوده
که ای آیینه دار مهر رخشان ۸ لبت رونق ده لعل بدخشان
درین خلوت که زحمت داری امشب ۸ بدولت استراحت داری امشب
اگر خدمت دهی ما را تو باشیم ۸ همه از جان پرستار تو باشیم
ز سر سودای بیهوده بدر کن ۸ بچشم لطف سوی ما نظر کن
که ما هر یک ز خوبان زمانیم ۸ بحسن تازه آشوب جهانیم
بهر یک حال مشکل پسندت ۸ که ما را باشد از طرّه کمندت
غزال ناز او دام تو باشد ۸ سرش در حلقهٔ دام تو باشد
بعیش از جان او آرام بردار ۸ بکام دل ز وصلش کام بردار
رخ جان بر بلا عیان کن ۸ ز ما هر یک اگر خواهی بیان کن
به یکسان سوی یوسف روی هر کس ۸ ز حد بگذشت گفتگوی هر کس

که چون فرهاد آتش کرد [illegible] ۸ ولی او را زبان سوزد [illegible]
هزاران آتش که او سازد زبان است ۸ که تا آن روز در جان شرر از آن است
ولی خود چنین با هر زبانی ۸ که سوزش سالکند روشن بیانی
بسی سنگ گران بر دوش برداشت ۸ میان کوه جان بی کندی رفت
ز سنگ خاره ظاهر کرد خوبی ۸ که بشکست آن برش ابر و بی
میان جنت بی سرون سنگ برداشت ۸ که در روی زمین شکل روان ساخت
در آن کرد فطری چکید ی ۸ روان با منزل شیرین رسیدی
مرتب ساخت کی حوض دیگر ۸ شبانان بهر شیر آن حوض کوثر
که داند قیمت حوض چنین سلا ۸ که دارد غرق حسرت خورده این بلا
ستانش کم ده بهر مزد کارش ۸ ز گوهر آمده بیرون گوهر نثارش
دلش بشنو از این حقه در گوشش ۸ ز گوهر حقه سازان لعل نوشش
عقیقی از حقه حکمت بگوشم ۸ به صد جان گر بندش کی فروشم
مراد این حقهٔ طوق ارادت ۸ شدم سر حلقهٔ طوق سعادت
از آن ایام [illegible] ۸ که همت لب [illegible]
ز همت سنگ خارا [illegible] کند ی ۸ نظر بر لعل شیرین بی فکند ی
جبین که مرا از نیش برداشت ۸ عجب سنگی ز راه خویش برداشت

خدا او را هم عجبی ده ۸ وزان سرپنجه [illegible]
حکایت زلیخا که گرم تیشه فرهاد ۸ ز جنگ [illegible]
و بت شکستن و غلام از حضرت یوسف علیه السلام کرده
که همت تیش بیرون آرم از سنگ
زلیخا بود در عهد یوسف ۸ [illegible] غم اندوه نا یوسف
بکار خویش بود بی نصیبی ۸ ز سودای نکو سودی [illegible] ی
اگر یوسف شد چون ماه طالع ۸ شد [illegible] در و دیوار مانع
تمام روی [illegible] بخت ۸ ز آسیب خزان [illegible] گشت
[illegible] ز جور ایام ۸ شد از عشق بی صبر [illegible] دام
نیاز سوی او شد [illegible] ۸ ببین که اگر چه [illegible]
نشان برده [illegible] خونبار ۸ هزاران قطره همچون دانهٔ نار
بدینسان بود حال او که ناگاه ۸ دلش [illegible] آگاه
بتی در خانه از مردم نهان داشت ۸ که او را قبلهٔ حاجت گمان داشت
درون خانه کار بت پرستی ۸ برون از عشق یوسف شور مستی
بدل گفتا که ای در عشق معیوب ۸ محب کی روا باشد ز محبوب
شد آن بت سنگ راه آرزویم ۸ از آن یوسف [illegible] سویم
ز بهر سنگ [illegible] جنگ برداشت ۸ ز بزم صلح راه جنگ برداشت

خصوصاً صاحب حسنی چو مجنون ۸ ولی [illegible] ۸ [illegible]
[illegible]
چو [illegible] سنگ خاره ۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل مجنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
قطعه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قطعه
[illegible]

چنان [illegible] آتش [illegible] که [illegible]

چنان [illegible] که [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

قطعه قطعه قطعه

[illegible]

[illegible]

[illegible] این گفتار [illegible] ، بجز [illegible]

[illegible]

عشق مجنون [illegible]

عشق بخشد هر کجا فیض سخن

[illegible] عشق [illegible]

عشق باشد مظهر [illegible]

[illegible] جان عالم جان جان

[illegible]

تمام شد [illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

ولـه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

مثنوی مجنون [illegible]

[illegible]

نقل میرزا [illegible]

[illegible]

ایضاً ... قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

ولـه ... قطعه

[illegible]

ولـه

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

ایضاً قطعه

[illegible]

ایضاً قطعه

[illegible]

ایضاً قطعه

[illegible]

چو از [illegible] شده‌ام :. زبان طوطی نطقم ز غصه لال شده
کمی [illegible] تو در خاک گشت [illegible] دریغ :. خط غبار تو در قبر شد غبار دریغ
بهار آمد و گل در [illegible] شکفت [illegible] :. شکفته [illegible] حسرت در این بهار دریغ
بماند داغ تو در سینه یادگار [illegible] :. فروغ روی تو در چشم اشکبار دریغ
[illegible] :. [illegible] دریغ
[illegible] :. روان [illegible] شد [illegible] دریغ
نهال عمر تو [illegible] :. [illegible] دریغ
شکفته [illegible] تو در باغ [illegible] گل :. بچشم زخم [illegible] دریغ
[illegible] :. [illegible] دریغ
[illegible] :. [illegible] دریغ
[illegible] :. [illegible] دریغ
دریغ داد [illegible] نرگس تو [illegible] :. [illegible]
فغان [illegible] :. [illegible]
[illegible] :. [illegible]
[illegible] :. [illegible]
[illegible] :. [illegible] در کنار [illegible]

تو زخم تیر از جبین خوردی از قضا بلا ، [illegible] تیز جان [illegible] رها
تو رستی از غم این روزگار تیره ولی ، [illegible] تیره [illegible]
[illegible] فنا نکند [illegible] ، [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ، کشت [illegible] در تیغ دریغ
چه داغها که ز لاله [illegible] ، چه چه گلها که ز هجر تو در چمن [illegible]
کلاه لاله ز داغ تو در لباس عزا ، کدام چاک که [illegible] باغ [illegible]
دگر ز مهر تو خورشید و نور ماه چه فیض ، [illegible] روشن [illegible]
دگر ز نغمه [illegible] سرو [illegible] ، [illegible] فغان [illegible]
[illegible] ، [illegible] معدن [illegible]
از آن [illegible] ، [illegible]
چه او برادر با جان [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] برادر [illegible]
[illegible] ، [illegible] دارند
برادر از فراق تو در جهان حکیم ، [illegible] حکیم
قدم [illegible] ، [illegible] حکیم
[illegible] فراق [illegible] ، ولی فراق تو [illegible] حکیم
ز فراق تو [illegible] ، برون [illegible] استخوان حکیم

شکفته [illegible] ، طرب [illegible]
[illegible] ، روان [illegible]
نسیم [illegible] ، [illegible] خیابان [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] روانی [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] خوبان [illegible]
همیشه [illegible] آن گلستان ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، در آن [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]

تو [illegible] ، [illegible]
[illegible] از آن باغ ، [illegible] باغ
[illegible] جهان [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، چو صبح [illegible]
[illegible] ، [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] روشن ، [illegible] صبا آمد [illegible]
[illegible] از تو ، [illegible] از تو
[illegible] ، [illegible] امروز
[illegible] ، [illegible] بهارم
[illegible] روشن ، [illegible]
[illegible] صبح [illegible] ، برون [illegible]
[illegible] ، [illegible] سنبل
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] خرم

[illegible] ، [illegible] حکیم
[illegible] ، [illegible] حکیم
[illegible] ، [illegible] حکیم
[illegible] ، [illegible] حکیم
[illegible] ، [illegible] حکیم
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] بار
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] بار
[illegible] ، [illegible] بار
[illegible] ، [illegible] بار
[illegible] ، [illegible] تو بیجان [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، دل تو جان [illegible]

بحر است حق جانب ... بادا

صاحب علم ... ٭ لب سایهٔ علم بر سر مصطفی بادا

... گلاب ... ٭ نصیب از کف بر فیض ... بادا

جوانان ... ٭ بلوکت ... از فلک ... بادا

زبان ... ٭ بیاد او از کف ... ظهور ...

بکام ... نظم ... ٭ اگر از آن ... باغ منقبت ...

منقبت ... ٭ ... باغ زلیخا و یوسف

... ٭ ... من کلام ملا ...

بیا ساقی ... ٭ که ... شوق سیر باغ ...

قدح ... ٭ بسوی گلشن ...

نواخوان عندلیب ... ٭ بباغ ...

... ٭ زلیخا ماند ...

و چشم ... ٭ گل ... یوسف

بخلوت ... ٭ ...

بیوسف ... ٭ دلم خون ...

باحوالم ... ٭ لطیفی ... سازم

ملا ... ٭ ...

... ٭ ...

... ٭ رعونت ...

... ٭ کز این گل ... شگفت

در این غربت ... یوسف ٭ غریب ... یوسف

... دارد ٭ ... دارد

در این گلشن ... ٭ چه آن مرغی ... در دام

... باشد ٭ ... باشد

... ٭ خوش ...

... داغ شد ٭ ... شد

بجز رحمت حق جانب تو ... باد

جناب علم ز جود تو شد حیات ... لب آیه علم نز مصطفی بادا

م ز دنیا شده رکاب ظهور ... نصیب از کف پر فیض مرتضی بادا

بجانب جنت کش ز هر جانب ... بکوشت ... ملک در رحمت ایزدی بادا

ز آب اجل کرده در جوانی تو گلشن ... بیاو از کف ... ظهور ...

بجای رفته فرو نظم ابدار تو به ... اگر از آن آب ... باغ ... م

بستان چو تحفه شده ... همه سلسله گونه گونه ... نگاه از ... بیاد ...

بهار ... گشتن ... انگیز ... ز هر سو ... زده برگ ...

بهر جا بلبل گرد دیده ... شار ... ز آ ... قار

گلستان ... ز هر شاخ ... ی

... در ... ب

ذ ... گر

۹۰